از کتم عدم محض کرده ایشان را چه مانند در اسم جامد محض نبوده هرگز او را چیزی و مانند آن اسم جامد محض نبوده او چیزی را
تفصیل بیان این می آید در شرح حدیث اول باب بعد هم **متن اصل** قلت لابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام ان
هشام بن الحکم زعم ان الله تعالی جسم لیس کمثله شیء عالم سمیع بصیر قادر متکلم ناطق والکلام و
القدرة والعلم یجری مجری واحد لیس شیء منها مخلوقا فقال علیه السلام قاتله الله اما علم ان
الجسم محدود والکلام غیر المتکلم معاذ الله وابرء الی الله من هذا القول لا جسم ولا صورة ولا تحدید وکل
شیء سواه مخلوق انما یکون الاشیاء بارادته ومشیته من غیر کلام ولا تردد فی نفس ولا نطق بلسان **شرح**
چون زعم بصیغه ماضی است میتواند بود که این زعم پیش از رسیدن بمجلس امام جعفر صادق علیه السلام باشد چنانچه گفتیم
در شرح حدیث ششم این باب پس میتوان گفت بود که قاتله الله خبر از ماضی باشد نه انشا و میتواند بود که این
زعم در مجلس بحث با هشام بن سالم باشد چنانچه گذشت در حدیث سیوم این باب پس قاتله الله انشاء
تعجب است نه نفرین یا ضمیر قاتله راجع بقائل آن کلام است از روی اعتقاد نه راجع بهشام **بدانکه** در کلامی که
بهشام نسبت شده در اینجا سه غلط است **اول** قول باینکه الله تعالی جسم است **دوم** قول بنقیضین چه جسم بودن
الله تعالی منافات دارد با آنچه اقرار کرده بآن در سوره شوری است که لیس کمثله شیء **سیوم** قول باینکه کلام قدیم است
مثل علم و قدرت اما غلط در اینکه الله تعالی ناطق است پس غلط جداگانه نیست بلکه راجع بغلط اول میشود
التحدید نسبت دادن چیزی بمقدار معین و مراد از مصدر اینجا معنی اسم مفعول است النفس بفتح نون و فتح فا
هوائی که آمد و رفت میکند در حلق حیوان غیر آبی تا خفه نشود **یعنی** گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را بدرستی که هشام
بن الحکم دعوی کرد که الله تعالی جسمی است که نیست مانند آن کسی هیچ چیز بیان این آنکه دانا است شنوا است بینا است
توانا است سخن گوست سخن او بزبان و حنجره است و دعوی کرد که سخن گفتن و توانائی و دانائی میروند در راه
یکی از آنها بیان این آنکه نیست یکدام از آنها حادث بتدبیر مدبری پس گفت امام ع خصومت کرده با او الله تعالی
یا عجیب گفتگویست گفتگوی او یا خصومت کناد الله تعالی با معتقد این کلام آیا ندانسته بود که جسم محدود است این ا
اشارتست بغلط اول و ظاهر شد از شرح فقال ابو عبدالله علیه السلام تا آخر در حدیث ششم این باب اشارتست
بغلط دوم نیز باین دلیل که چون صاحب مقدار معین است مانند دارد در اسم جامد محض چه اجسام دیگر موجود

از کتم عدم محض کرده ایشان را چه مانند در اسم جامد محض نبوده هرگز او را چیزی و ما فقد اسم جامد محض نبوده او چیزی را
تفصیل بیان این می آید در شرح حدیث اول باب بعد ازین متن اصل قلت لابی الحسن موسی ابن جعفر علیه السلم ان
هشام بن الحکم زعم ان الله تعالی جسم لیس کمثله شیء عالم سمیع بصیر قادر متکلم ناطق والکلام و
القدرة والعلم تجری مجری واحد لیس شیء منها مخلوقا فقال علیه السلام قاتله الله اما علم ان
الجسم محدود والکلام غیر المتکلم معاذ الله وابرأ الی الله من هذا القول لا جسم ولا صورة ولا تحدید وکل
شیء سواه مخلوق انما یکون الاشیاء بارادته ومشیته من غیر کلام ولا تردد فی نفس ولا نطق بلسان شرح
چون زعم بصیغه ماضی است میتواند بود که این زعم پیش از رسیدن بمجلس امام جعفر صادق علیه السلم باشد چنانچه گفتیم
در شرح حدیث ششم این باب پس میتواند نبود که قاتله الله خبر از ماضی باشد نه انشا و میتواند بود که این
زعم در مجلس بحث با هشام بن سالم باشد چنانچه گذشت در حدیث سیوم این باب پس قاتله الله انشاء
تعجبست نه نفرین با ضمیر قاتله راجع بقائل ان کلامست از روی اعتقاد نه راجع بهشام مراد آنکه در کلامی که
بهشام نسبت شد در اینجا سه غلط است اول قول باینکه الله تعالی جسم است دوم قول بنقیضین چه جسم بودن
الله تعالی منافات دارد با آنچه اقرار کرده بآن در سورهٔ شوری است که لیس کمثله شیء سیوم قول باینکه کلام قدیمست
مثل علم و قدرت اما غلط در اینکه الله تعالی ناطقست پس غلط اگر ده علیحده نیست بلکه راجع بغلط اول میشود
التحدید نسبت دادن چیزی بمقدار معین و مراد از مصدر اینجا معنی اسم مفعولست النفس بفتح نون و فتح فا
هوائی که آمد و رفت میکند در حلق حیوان غیر آبی تا خفه نشود یعنی گفتم امام موسی کاظم علیه السلم را بدرستی که هشام
بن الحکم دعوی کرد که الله تعالی جسمی است که نیست مانند الله کسی هیچ چیز بیان این آنکه داناست شنواست بیناست
تواناست سخن گوست سخن او بزبان و حنجره است و دعوی کرد که سخن گفتن و توانائی و دانائی میروند راه
یکی از آنها پیدا این آنکه نیست یکدام از آنها حادث تدبیر مدبری پس گفت امام ۴ خصومت کرده با و الله تعالی
یا عجیب گفتگویست گفتگوی او یا خصومت کند الله تعالی با معتقد این کلام آیا ندانسته بود که جسم محدود است این ا
اشارتست بغلط اول و ظاهر شد از شرح فقال ابو عبد الله علیه السلم تا آخر در حدیث ششم این باب که اشارتست
بغلط دوم نیز باین دلیل که چون صاحب مقدار معین است مانند دارد در اسم جامد محض چه اجسام دیگر موجود

خواهند بود و شیر نکند با آن در اطلاق اسم جسم و آیا ندانسته بود که سخن غیر سخن گوست این اشارتست بغلط سیوم این
و دلیل که سخن و دانایی یک معنی نیست و دانایی اگرچه میتواند بود بی آنکه موجودی در خارج غیر ذات دانا باشد
اما سخن نمیتواند بود چه الفاظ یا نقوش کتابت یا مخاطب یا مانند اینها میباید که البته در خارج متحقق شود تا سخن
بهم رسد و الا سخن با دانایی یکمعنی خواهد بود و پناه میبرم پناه گرفتنی بالله تعالی و میگریزم بسوی الله تعالی از این سخن
که هشام گفته یا باو نسبت شده امام علیه السلام باز بر سر اظهار غلطهای هشام رفته در بیان غلط اول گفت الله تعالی نه
جسم است و نه صورت در بیان غلط دوم گفت و نه نسبت داده شده بمقدار معین و در بیان غلط سیوم گفت
و هر چه غیر او حادث است بتدبیر مدبری است و در بیان غلطی که راجع بغلط اول میشود گفت نمیشود چیزها مگر باراده
و خواهش او بی سخن و بی حرکتی در نفس و بی سخن گفتن بزبان ششم اصل وصفت لابی الحسن علیه السلام قول هشام
بن الجوالیقی و ما یقول فی الشاب الموفق و وصفت له قول هشام بن الحکم فقال ان الله لا یشبهه
شیء شرح بیان کردم برای امام موسی کاظم علیه السلام مباحثه را میان دو هشام در مجلسی بزرگ شد و سخن هشام جوا
لیقی را و آنچه میگوید در جوان خوش اندام که میان خالیست تا ناف و باقی میان پر است چنانچه گذشت
در حدیث سوم باب دهم و بیان کردم برای او سخن هشام بن الحکم را که جسم میان پر نور است پس گفت
بدرستی که الله تعالی مانند در اسم جامد محض نمیشود او را چیزی بمعنی آنکه صورت یا جسم میبود و مانند در اسم جامد
میداشت چنانچه گذشت در حدیث هفتم این باب باب دوازدهم اصل باب صفات الذات شرح
الصفات جمع صفت چیزی که محمول شود بر چیزی دیگر بواسطه مثل علم که محمول میشود بر زید در ضمن ذو علم و عالم و آنچه را
که محمول شود بر چیزی بواسطه اسم مینامند مثل ذو علم که عالم الذات حقیقت چیزی و چون الف لام برای عهد
خارجیست مراد اینجا ذات الله تعالی است یعنی این باب بیان صفتهای ذات الله تعالی است مراد بصفت
ذات الله تعالی صفتی است که ثبوت آن برای ذات الله تعالی ازلی و دائمی باشد بدوام ذات و بعبارت دیگر
مصداق نداشته باشد سوای ذات و صفتی را که ثبوت آن برای ذات الله تعالی حادث و مخصوص باشد
بزمان وجود فعلی از افعال صفت فعل مینامند چه مصداق آن مجموع مرکب از ذات و فعل است مجموع مرکب
از فعل و غیر فعل فعلست و بیان این می آید در اول باب چهاردهم در این باب شش حدیث است اول اصل

در مفهوم غیر آنست در مصداق چه مصداق هر یک از علم و قدرت یک چیز است که ذات باشد و مصداق اراده
دو چیز است که ذات و مفعول باشد پس علم و قدرت از صفات ذات اند و اراده از صفات فعلست
چنانچه مصنف رحمه الله بیان میکند در آخر این دوم اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام علم الله و مشیته
هما مختلفان او متفقان فقال العلم لیس هو المشیئة الا تری انک تقول سافعل کذا ان شاء
الله و لا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل انه لم یشأ فاذا شاء
کان الذی شاء کما شاء و علم الله السابق المشیئة شرح المشیة بفتح میم و کسر شین با نقطه و سکون
یاء دو نقطه در پایین و فتح همزه و گاهی همزه منقلب بیاء میشود با ادغام خواهش و فرق میان مشیت و اراده
اینست که در اراده جدید بودن معتبر است و در مشیت معتبر نیست پس مشیت تیر مانند اراده بر چهار قسم
است که مذکور شد در شرح حدیث اول المختلفان دو مفهوم که غیر هم باشند در مصداق المتفقان دو مفهوم
که عین هم باشند در مصداق مثل مفهوم علم الهی و قدرت الهی بدانکه مذهب فلاسفه اینست که علم الله تعالی
با مشیت او متفق است چه علم او فعلیست نه انفعالی بانمعنی که سبب وجود معلومات است نه تابع وجود آنها میگویند
نسبت علم او بمعلوم او مانند نسبت کلام انشائی است بمضمون آن نه مانند نسبت کلام خبری بمضمون آن
السابق میتواند بود که بیاء بی نقطه باشد و میتواند بود که بهمزه باشد یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را دانش الله تعالی
و خواهش آن دو غیر همند در مصداق تا علم ازلی باشد و مشیت حادث یا عین همند در مصداق و هر دو ازلی
اند پس گفت دانش نیست آن عین مشیت در مصداق آیا نمیبینی که تو میگویی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی خواهد
و نمیگویی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی داند پس گفتن تو اگر خواهد دلیلست بر آنکه نخواسته هنوز پس وقتی
که خواهد میشود آنچه خواسته چنان خواسته و دانش الله تعالی آنست که مقدم است بر مشیت او یا رای مانند مشیت
است که بفعل آید سیوم اصل عن صفوان بن یحیی قال قلت لابی الحسن علیه السلام اخبرنی عن الارادة
من الله و من الخلق قال فقال الارادة من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و
اما من الله تعالی فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه
الصفات منفیة عنه و هی صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون

بالفظ ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفکر ولا کیف لذلک کما انه لا کیف له شرح الضمیر بفتح ضاد با نقط و کسر
میم آنچه در ذهن است و ضمیر بر پنج قسم است اول قدر مشترک میان تصور چیزی و تصدیق بچیزی دوم فکر در چیزی
سیوم طلب چیزی در کلام نفسی که مدلول کلام لفظی است چهارم میل طبع بچیزی خواه با عزم کرفتن آن باشد
و خواه نه و آنرا زیر مینامند چنانچه در سوره یوسف است و لقد همت به و هم بها بنا بر تفسیر بعض مفسرین میل
الهم است از میل صدور فعل از خود و میل صدور فعل از دیگری پنجم عزم کاری و دو قسم اول اراده نمینامند و سه
قسم آخر اراده مینامند البدا و بفتح باء بیکنقط و دال بی نقطه و الف ممدوده بهم رسیدن کاری برای کسی که
مختار باشد و فعل او لازم عقلی علة تامه آن نباشد الفعل بفتح فاء و سکون عین مصدر باب منع کردن و بکسر فا کرده شده
و هر دو اینجا مناسب است چه دوم مصداق است اگرچه اول مناسب تر است و من الفعل متوهمیه احداثه و دوم
مناسبتر است در فاراده انه هی الفعل بقرینه فا و بقرینه ارجاع ضمیر مجرور در بقول له بفعل تروّیه بهمزه مفتوحه بعد از وا
و مکسوره تامل در کاری و مراد اینجا کلام نفسی است الهمه بکسر و فتح ها و تشدید میم و تا مصدریه مصدر باب نصر میل
دل بکاری التفکر فکر کردن در خوبی و بدی کاری و مراد اینجا عزم کاری است بعد از فکر در آن فا در فاراده انه برای
تفریع است و بتقدیر و مقصد اقرار اده ابده است لا در لا کیف برای جنس است هر دو جا یعنی روایتست از صفوان
بن یحیی که گفت که گفتم امام رضا ع که خبر ده مرا از خواهش از جانب الله تعالی نسبت بکار خودش و بکار دیگران و خواهش
از جانب مخلوقان نسبت بکار خودشان و کار دیگران راوی گفت که پس امام گفت که خواهش از مخلوقان دو
فرد دارد یکی آنچه در دلست مثل امر که جزء کلام نفسی باشد و مثل میل نفسی بکاری و مثل عزم کاری و دیگری آنچه اختیار
میکنند بعد از تصور و میل که در دلست و آن کردن کاریست خواه کردن عزم باشد در دل خواه کردن غیر آن باشد
و از این تقریر ظاهر میشود که بعض اقسام ضمیر که عزم باشد از حیثیتی اراده است و از حیثیتی دیگر مراد است
و مسبوق بقسم دیگر ضمیر است چه تکلیف تعلق بعزم میگیرد چنانچه گفته اند در بحث واجب متوسع که هر که در
اول وقت ترک کند نماز ظهر را مثلا واجبست که عزم کند کردن آنرا بعد از آن واما از الله تعالی پس خواهش او
کردنست نه غیر آن چه تکلم بکلام نفسی نمیکند تا طلب نفس در او باشد و میل چیزی نمیکند و عزم چیزی نمیکند و
این صفات بر طرف است از و و اینها صفتهای مخلوقانست پس مصداق خواهش الله تعالی همین مفعولست
صفتها

3

شرح مراد بقدریه اینجا معتزله است و مراد بقول ایشان فرد اول تفویض است که بیان شد در باب بیست و نهم که اثبات
مشیت و اراده و قدر و قضا و حصانی سبع برای ابطال آن قول ایشان است یعنی روایتست از یونس بن
عبد الرحمن که گفت که گفت مرا امام رضا علیه السلم ای یونس قائل مشو بقول معتزله چه ایشان قائل نشده اند بقول
اهل بهشت و نه بقول اهل جهنم و نه بقول شیطان چه اهل بهشت گفته اند چنانچه در سوره اعراف است
سپاس الله تعالی راست که توفیق داده ما را برای بهشت و ما راه نمی یافتیم اگر اینکه نمی یافت داد ما را الله تعالی
و گفته اند اهل جهنم چنانچه در سوره المؤمنین است ای صاحب کل اختیارها دریافت ما را نشان ناعاقبت
بخیری ما و بودیم جماعت گمراهان و گفت شیطان چنانچه در سوره الحجر است ای صاحب کل اختیار من قسم باغوای
که مرا کردی بمعنی اینکه نشان ناعاقبت بخیری بمن دادی بتدبیر تفسیر سعادت و شقاوت و گذشت در باب بیست و
هشتم که باب السعادت و الشقاء است اصل فقلت والله ما اقول بقولهم ولکنی اقول لا یکون الا بما شاء الله
و اراد و قدر و قضی شرح پس گفتم بخدا قسم که قائل نمیشوم بقول معتزله در فرد اول تفویض و لیکن میگویم نمیباشد در
زمین و نه در آسمان فعلی از بندگان مگر بسبب چیزی که مشیت کرده آنرا الله تعالی و اراده کرده آنرا و قدر کرده آنرا
و قضا کرده آنرا مرادش اینست که واسطه است میان قول معتزله در تفویض اول و میان قول اینکه مشیت و اراده
و قدر و قضا تعلق گیرد بمعاصی بی واسطه و آن من بآن واسطه قائلم نه بطرفین و این تدقیق را برای آن کرده که خدا
مشیت الله تعالی معاصی العبید و دانسته چنانچه بعضی توهم میکنند که آن منافی عدالت الله تعالی است اصل قال
یونس لیس هکذا لا یکون الا ما شاء الله و اراد و قدر و قضا شرح امام علیه السلم گفت ای یونس صحیح حق
چنان نیست که گفتی بگو نمیباشد چیزی مگر آنچه مشیت و اراده و قدر و قضا بآن چیز تعلق گرفته باشد مراد آنست
که تعلق آنها بمعاصی منافی عدالت الله تعالی نیست پس سقاط با که حرف جر است میباید کرد چه مشیت الله تعالی مثلا
معاصی را از قبیل مشیت بندگان نیست که کیفیات نفسانیه میدارند چنانچه بیان کرد که گفت اصل یا یونس
تعلم ما المشیئة قلت لا قال هی الذکر الاول فتعلم ما الارادة قلت لا قال هی العزیمة علی ما یشاء فتعلم
ما القدر قلت لا قال هی الهندسة و وضع الحدود من البقاء و الفناء قال ثم قال و القضاء هو الابرام

واقامة العین شرح الذکر بکسر و ضم ذال با نقطه و سکون کاف بخاطر رسانیدن چیزی تا کرده شود و مراد ایجاد تدبیر
چیزیست العزیمة بفتح عین بی نقطه و کسر زای و سکون یاء دو نقطه در پایین بجد بودن در قصد کاری اینها بصیغه
معلومست تانیث ضمیری با اکثر راجع بقدر است باعتبار خبر آن است الهندسة بفتح هاء و سکون نون و فتح دال
بی نقطه و سین بی نقطه معرب اندازه بمعنی تعیین قدر چیزی مثل تعیین قدر صورتی در عرض و طول یا حرکتی در زمان
تا فلان وقت و برطرف شدن بعد از آن الوضع نهادن و مراد اینجا تعیین است للحدود جمع حد الاطراف من
برای کاستبدا است البقاء باقی ماندن حرکت تا آنی الفناء برطرف شدن حرکت بعد از آنی الابرام استوار کردن
چیزی الاقامة ایجاد مطلوبی که پیش از این مقصود بود العین ذات چیزی که بعد از مقدمات آن بهم رسد یعنی
تتمه کلام امام آن بود که ای یونس میدانی که چیست مشیت الله تعالی فعل بنده را گفتم نه گفت مشیت الله تعالی
تدبیر او است که پس میدانی که چیست اراده الله تعالی فعل بنده را گفتم نه گفت باقی ماندن بر خواهش آنچه میخواهد
پس میدانی چیست قدر الله تعالی فعل بنده را گفتم نه گفت آن تدبیر الله تعالی است در وقت تعیین بنده اندازه
حرکت خود را با پرورش که تعیین اطراف حرکاتی که در کاری میباید بجو کند و هر حرکتی تا کی باقی باشد و کی فانی
شود مثل شخصی که عزم جزم کرد که جولانی کند صبح تا چاشت مثلا یونس گفت بعد از آن امام علیه السلم گفت و قضا
تدبیر الله تعالی است در وقتی که بنده استوار کند و ایجاد ذات فعل خود کند توضیح اینها شد در شرح حدیث
اول باب بیست و پنجم و اول باب بیست و ششم اصل قال فاستاذنته ان اقبل راسه وقلت فتحت لی
شیئا کنت عنه فی غفلة شرح یونس گفت پس رخصت طلبیدم از امام علیه السلم که ببوسم سرش او گفتم گشودی
برای من در علمی که بودم از آن در غفلت مرادش اینست که بند شده تعلق مشیت الله تعالی مثلا بمعاصی قبیح
است پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون الیه وامرهم
ونهاهم فما امرهم به من شیء فقد جعل لهم السبیل الی ترکه ولا یکونون آخذین ولا تارکین
الا باذن الله شرح فا در فعلم برای تعقیب است باعتبار مجموع علم و مراد و امر و نهی با برای تفریع است
باعتبار اینکه خلق دلیل علم است چنانچه گفته در سورة الملک الا یعلم من خلق و فا در فما برای تفریع است و اشارت
باینکه امر و نهی مجبور سفاهت است و در آن جمله اقتصاری هست چه این نیز مراد است که ما نهیتم عنه من شیء

فقد جعل لهم السبیل الی آخذه تفسیر اذن گذشت در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم و روایت نیز مشعر بر
در تفویض ثانی ایشان و میتواند بود که اعم از آن و از مشیت و اراده و قدر و قضا باشد بر معتزله در
تفویض اول نیز یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت بدرستی که الله تعالی آفرید بندگان را
پس امر و نهی کرد با علم با اینکه ایشان قادر بر فعل و ترک خواهند شد در وقت مامور به و منهی عنه پس الحاح امر
کرده ایشان را با آن هرچه باشد پس بتحقیق گردانیده برای ایشان راه بسوی ترک آن مانند راه بفعل آن
و هرچه نهی کرده ایشان را از آن هرچه باشد پس بتحقیق گردانیده برای ایشان راه بسوی فعل آن مانند راه
بترک آن پس جبر باطلست و نمیباشند بندگان فاعلان مامور به یا منهی عنه و نه تارکان مامور به یا منهی عنه
مگر باذن او پس تفویض باطل است ششم اصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من زعم ان الله یامر بالسوء
والفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الخیر والشر بغیر مشیئة الله فقد اخرج الله من سلطانه
ومن زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله ومن کذب علی الله ادخله النار شرح سوء بضم
سین اسم مصدر است بمعنی آزرده کردن و مراد بسوء اینجا فاحشه است که بیان شد در شرح حدیث دوم
این باب در سورة یوسف چنین است کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء یعنی گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله هرکه دعوی کند که الله تعالی امر میکند بچیزی که بغایت رسوا است و برسوا پس بتحقیق دروغ بسته بر الله تعالی
و هرکه دعوی کند که نیک و بد بی مشیت الله تعالی است پس بتحقیق بیرون کرده الله تعالی از سلطنت ربوبیت او
و هرکه دعوی کند که گناهان بی تقویت الله تعالی است پس بتحقیق دروغ بسته بر الله تعالی و هرکه دروغ بندد بر الله تعالی
داخل میکند او را در جهنم مخفی نماند که در اینجا رد است بر چند جماعت اول جمعی که در آیت سورة نسا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم میگویند که جمعی که فتوای ایشان از روی ظن و اجتهاد است در تحت اولو الامر
داخلند و الله تعالی امر کرده باطاعت ایشان و حاصل روایتست که الله تعالی در سورة بقره گفته ولا تتبعوا خطوات
الشیطان انه لکم عدو مبین انما یامرکم بالسوء والفحشاء وان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و در سورة اعراف
گفته ان الله لا یامر بالفحشاء و بیان شد در شرح حدیث دوم این باب و در سورة نحل گفته و ینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی پس چون امر کرده باشد بسوء و فحشاء دوم مصوبه که میگویند علم به نیک و بد بی خواست الله تعالی جاری

برحی برسول حاصل میشود یا جمعی که تابع زنادقه شده میگویند که حوادث عالم مثل صحت و مرض بقدرت و مشیت
الله تعالی نیست بلکه از دهر است بنا بر امتناع تخلف معلول از علت تامه یا جمعی که میگویند که بندگان مستقلند در
قدرت بر افعال خود و فعل ایشان در تحت مشیت و اراده و قدر و قضای الهی نیست و حاصل رد آیه
که الله تعالی گفته در سورة الکهف ولا یشرک فی حکمه احدا و در سورهٔ انبیا ونبلوکم بالشر والخیر فتنة و در سورهٔ الدهر
وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس چون خیر و شر لا مشیت او باشد سوم جمعی که قائل بتفویض دوم معتزله
اند که اثبات اذن در ضلال سبع نمیکنند یا جمعی که قائل بجبر اند و میگویند که افعال بقدرت بنده نیست
و بیان این دو طایفه و بطلان زعم ایشان شد در حدیث اول باب بیست و پنجم یا جمعی که قائل بخلق سعادت
و شقاوت نیستند و بیان شد در حدیث دوم باب بیست و هشتم که باب السعادت والشقاوت هفتم اصل عن
اسماعیل بن جابر قال کان فی مسجد المدینة رجل یتکلم بالقدر والناس مجتمعون قال فقلت
یا هذا اسالک قال سل قلت یکون فی ملک الله تبارک وتعالی ما لا یرید قال فاطرق طویلا
ثم رفع راسه الی فقال یا هذا لئن قلت انه یکون فی ملکه الا ما یرید اقررت لک بالمعاصی قال فقلت
لابی عبد الله علیه السلم سالت هذا القدری فکان من جوابه کذا وکذا فقال لنفسه نظر اما لو قال
غیر ما قال لهلک شرح روایت است از اسمعیل بن جابر گفت بود در مسجد مدینه مردی که سخن میگفت بتفویض
اول معتزله و مردم جمع بودند گفت پس گفتم ای مرد آیا پرسم ترا از چیزی که میخواهم گفت بپرس گفتم میباشد در
مملکت الله تعالی چیزی که نخواهد گفت پس آن مرد سر در پیش افکند زمان دراز بعد از آن سر برداشت متوجه من شد پس
گفت ای این مرد هر آینه اگر گویم که میباشد در مملکت الله تعالی چیزی که نمیخواهد بدرستی که او مغلوب خواهد بود و اگر
گویم نمیباشد در مملکت او مگر چیزی که میخواهد اقرار کرده خواهم بود برای تو باینکه گناهان نیز بخواست اوست یا یعنی
که اقرار کرده خواهم بود بخلاف مذهب خود اسمعیل گفت پس گفتم امام جعفر صادق علیه السلم را که پرسیدم این قدری را
پس بود جواب او چنین و چنین پس گفت برای خود فکری کرده که اقرار بخلاف مذهب خود کرده در پرده آگاه باش اگر
میگفت غیر آنچه گفته داخل جهنم میشد ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال قلت اجبر الله العباد علی المعاصی
قال لا قال قلت ففوض الیهم الامر قال لا قلت فماذا قال لطف من ربک بین ذلک شرح اجبر بهمزه

استفهام و صیغه معلوم باب نصر است یا بصیغه معلوم باب افعال و تقدیر استفهام است یعنی روایت است از امام جعفر
صادق علیه السلم راوی گفت گفتم آیا مجبور کرده الله تعالی بندگان را بر گناهان گفت نه راوی گفت گفتم پس واگذاشته
بایشان کار را گفت نه گفتم پس چیست حق درین مسئله گفت مهربانی است از جانب صاحب کل اختیار تو در
میان جبر و تفویض مخفی نماند که ظاهر این جواب اینست که مراد بجبر جبر مخطئه باشد و مراد بتفویض مصوبه باشد و مراد
بلطف امام معصوم مفترض الطاعه عالم بجمیع احکام باشد و میتواند بود که مراد بجبر و تفویض اعم از اینها باشد و مراد
بلطف نازکی تدبیر باشد پس شامل خلق امام معصوم نیز خواهد بود نهم اصل عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلم
قالا ان الله ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید
امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلام هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بین السماء
والارض شرح روایت است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم که گفتند بدرستی که الله تعالی مهربانتر است
بمخلوقین خود از اینکه جبر کند مخلوقین را بر گناهان بجبر جهمیه یا اشاعره یا زنادقه بعد از ان عذاب کند ایشان را
بواسطه گناهان و الله تعالی ننگ تر از اینست که اراده کند چیزی را و نشود چنانچه مقتضای تفویض اول معتزله است
راوی گفت پس پرسیده شدند علیهما السلم که آیا میان جبر و تفویض مرتبه دیگر که سوم آن دو مرتبه باشد هست گفتند
آری فراختر از میان آسمان و زمین اشارت بامر بین الامرین است که مذهب شیعه امامیه است و وسعت آن باعتبار
اینست که آیاتی که جبریه بآنها استدلال کرده اند بر بطلان مذهب مفوضه مفوضه را تنگی انداخته و آیاتی که مفوضه
بآنها استدلال کرده اند بر بطلان مذهب جبریه جبریه را تنگی انداخته و هیچکدام باعث تنگی اهل امر بین الامرین نیست
همان مثل است که هرگاه دزدان باهم بنزاع افتند مال صاحب بآسانی پیدا میشود دهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم
قال سئل عن الجبر والقدر فقال لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من
علمها ایاه العالم شرح منزلة مبتدا است بینهما نعت مبتدا است جمله فیها الحق خبر مبتدا است التی مبتدا است بینهما
صله موصول است جمله لا یعلمها تا آخر خبر مبتدا است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلم راوی گفت پرسیده شد
از جبر و از قدر که کدام حق است گفت حق نیست جبر و حق نیست قدر ولیکن مرتبه که میان آن دو است در آنست و بس حق
این مرتبه که میان آن دو است نمیداند آنرا مگر امام عالم بجمیع احکام الهی یا کسی که تعلیم کرده باشد آن مرتبه را او آن عالم مخفی

نماند که بتتبع معلوم شده که متکلمین اشاعره و معتزله و امثال ایشان در این مسئله در نزاع و اضطراب‌اند و مخلصان شیعه امامیه بتعلیم
اهل الذکر علیهم السلام از این اضطراب برکنارند و با کمال اطمینان خاطر در کشتی نجات‌اند یازدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال
قال رجل جعلت فداک اجبر الله العباد علی المعاصی قال الله اعدل من ان یجبرهم علی المعاصی ثم یعذبهم علیها
فقال له جعلت فداک ففوض الله الی العباد قال فقال لو فوض الیهم لم یحصرهم بالامر والنهی فقال له جعلت فداک
فبینهما منزلة قال فقال نعم اوسع مما بین السماء الی الارض شرح لم یحصرهم بحاء بی‌نقطه و صاد بی‌نقطه و راء بی‌نقطه بصیغه مضارع
غائب باب نصر و فرسست یعنی روایت از امام جعفر صادق ع راوی گفت که گفت او را مردی قربانت شوم آیا مجبور کرده
الله تعالی بندگان را بر گناهان مراد جبریست که مخطئه قائلند بآن چنانچه در شرح عنوان این باب گذشت گفت الله تعالی عادل تر
از آنست که مجبور کند ایشان را بر گناهان بعد از آن عذاب کند ایشان را بر آنها اشارتست بقول الله تعالی در سوره طلاق
و من یتعد حدود الله پس آن مرد گفت او را قربانت شوم پس واگذاشته الله تعالی بعض احکام را بظن بندگان و در آن حدود
قرار نداده راوی گفت پس امام علیه السلم گفت اگر با ایشان وامیگذاشت ایشان را در حصار امر و نهی نمیکرد مراد تفویضی است
که مصوبه قائلند بآن و مصنف رحمه الله در خطبه اشارت باین کرده و گذشت بیان آن در شرح فلو کان یسع تا آخر خطبه
و اینست مراد از روایتی که احمد بن ابی عبد الله البرقی کرده در کتاب محاسن در باب المقاییس و الرأی از امام جعفر صادق ع
که گفته و لو کان الله رضی منهم اجتهادهم و ارتیائهم فیما ادعوا من ذلک لم یبعث الله الیهم فاصلا لما بینهم و لا زاجرا عن وصفهم
پس آن مرد گفت او را قربانت شوم پس میان جبر و تفویض مرتبه هست راوی گفت پس امام علیه السلم گفت آری فراخ تر از
میان آسمان تا زمین مراد سؤال اهل الذکر است در مشکلات اگر میسر شود و الا سکوت و مبالغه در فراخی اشارتست
بجواب قول اهل اجتهاد که میگویند اگر حکم بظن جایز نباشد معاملات و محاکمات و معاش مردم معطل میشود و دنیا و آخرت
میشود و حاصل جواب اینست که اگر زمان تسلط ظالمانست بسکوت مؤمن ضرری بنظام و نسق دنیا نمیرسد چه ایشان
چنانچه الله تعالی گفته در سوره النجم فاعرض عمن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا نظام و نسق دنیا را چنانچه خواهند میکنند
و اگر زمان توبه ظالمانست امام معصوم عالم بجمیع احکام مرجع خواص و عام خواهد شد و تنگی اصلا نخواهد بود دوازدهم اصل
قلت لابی الحسن الرضا علیه السلم ان بعض اصحابنا یقول بالجبر و بعضهم یقول بالاستطاعة قال فقال لی اکتب
بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله عز و جل یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء و بقوتی ادیت

الی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک
من سیئة فمن نفسک و ذلک انی اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و ذلک
انی لا اسأل عما افعل و هم یسألون قد نظمت لک کل شیء ترید شرح مراد بجبر اینجا قدر مشترک میان مذهب
جهمیه و مذهب اشاعره و مذهب زنادقه است و مراد باستطاعت استقلال بقدرست که مذهب معتزله است
خواه باین روش که فعل بنده در تحت مشیت و اراده و قدر و قضای الهی نباشد و خواه باین روش که فعل بنده موقوف
بر اذن الهی نباشد و بیان اینها شد در شرح عنوان این باب قد نظمت لک کل شیء ترید عبارت امام رضا علیه السلم است
یعنی گفتم امام رضا علیه السلم را بدرستی که بعض یاران اعتقاد جبر میدارد و بعض ایشان اعتقاد استطاعت میدارد
راوی گفت پس امام علیه السلم گفت مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم گفت امام زین العابدین علیه السلم که گفت الله عز و جل
در بعض کتب سماوی که ای فرزند آدم بتدبیر من در وقت اول خواهشت آن خواهش کردی چنانچه گفته در سوره الدهر
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله پس تقسیم اول استطاعت باطلست و بتوفیقی که من بتو دادم ادا کردی بمن فرائض
مرا بنعمتی که بتو دادم توانا شدی بر معصیت من چه کردم ترا شنوای بینا و اگر آن نمیبود گناها متعلق بآنها نمی
کردی پس هر چه بر جوزده ترا از توفیق از الله تعالی است و هر چه بر جوزده ترا از بی توفیقی از خودت است و آن مضمون
اینست که من سزاوارترم باعمال صالحه تو از تو و سزاوارتری باعمال سیئه تو از من و آن برای آنست که مردم نمیفهمند
و نمیباید پرسند که چرا چنین شد و مردم پرسیده میشوند که چرا چنین کردند اشارتست بآنچه گذشت در حدیث
سوم باب الخیر و الشر که ویل لمن یقول کیف هذا سیزدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال لا جبر و لا تفویض و لکن
امر بین امرین قال قلت و ما امر بین امرین قال مثل ذلک رجل رأیته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته
ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة شرح مراد اینجا بجبر مذهب
مخطئه است و بتفویض مذهب مصوبه است و امر به تخفیف میم است چنانچه ابن بابویه در کتاب توحید خود در باب اسماء
الله تعالی در معنی الجبار بیان کرده و میتواند بود که مراد بجبر قدر مشترک میان مذهب جهمیه و اشاعره و زنادقه باشد و بتفویض
مذهب معتزله باشد و امر به تشدید میم باشد ماخوذ از تأمیر بمعنی حاکم و مطلق العنان کردن یعنی روایت از امام جعفر صادق ع
که گفت نیست جبر و نیست تفویض و لیکن کاریست میان دو کار راوی گفت گفتم و چیست کار میان دو کار گفت نظیر آنچه دست

که دیدی او را که مصرف بر معصیتی شده پس نهی کردی او را از ان پس قبول نکرد پس ترک کردی او را و جبر نکردی پس کی دان معصیت را
پس نیست ازان حیثیت که قبول نکرد از تو پس واگذاشتی او را اینکه تو کسی باشی که او را امر کرده باشی بمعصیت اشارتست بآنکه
که الله تعالی در جمیع مسائل حدود و احکام خود را بیان کرده در طاعات و معاصی گفته در سورهٔ انعام وذروا ظاهر الاثم و باطنه
و بیان این می آید در اول کتاب الروضه و وعید کرده در سورهٔ الطلاق ومن یتعد حدود الله و در سورهٔ مائده ومن لم یحکم
بما انزل الله و امر کرده بسؤال اهل الذکر اگر متحیر باشد و الا سکوت و مردم نمیشنوند و پیروی ظن میکنند بدعوی اینکه ما موریم
از جانب الله تعالی باجتهاد مخفی نماند که ذکر بیان حدود و احکام ابطال مذهب مصوبه است و ذکر وعید و امر بسؤال ابطال
مذهب مخطئه است و فاضل مدقق مولانا محمد امین استرابادی رحمة الله تعالی گفته یعنی کما لا یستلزم الامر بالمعصیة لا
یستلزم التفویض و این مبنی بر آنست که در جبر و تفویض احتمال دوم را قرار داده باشد و در امر به احتمال اول را چهاردهم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال الله اکرم من ان یکلف الناس ما لا یطیقون والله اعز من ان یکون فی سلطانه ما لا یرید
شرح الاطاقه قدرت با وسعت یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت الله تعالی کریمتر است از اینکه تکلیف کند
مردم را چیزی که وسعت آن نداشته باشند بمعنی اینکه علت تامه آن نداشته باشند نه حقیقة و نه حکما بانیروئی که آنچه
ندارند از اجزاء علت تامه باختیار ایشان نباشد با وجود امکان نشدن آن جزء پس چیزی که قدر مشترکست میان مذهب
جهمیه و اشاعره و زنادقه باطل است والله تعالی غالبتر است از اینکه شود در مملکت او چیزی که اراده آن نداشته باشد
پس تفویض اول معتزله باطلست بابی دیگر اصل باب الاستطاعة شرح استطاعه مستعمل میشود در قدرت مخلوقین
اما اخص از قدرتست چه مراد باستطاعت قدرتیست که آن فی الجمله وسعتی باشد و چون الله تعالی در تکلیف بندگان
اکتفا باصل قدرت ایشان نکرده بلکه بفضل و رحمت خود گفته در سورهٔ البقره ولا یکلف الله نفسا الا وسعها و وسع
مختلف میشود بشدة و ضعف احتیاج شده باین باب تا بیان شود که کدام مرتبه استطاعت مصحح تکلیف است و کدام
مرتبه زاید بر آنست و مخصوص جمعی از مکلفانست چنانچه در سورهٔ الکهف گفته وکانوا لا یستطیعون سمعا و گفته
انک لن تستطیع معی صبرا و کدام مرتبه ممکن نیست در مکلفان در این باب چهار حدیثست اول اصل سألت ابا الحسن
الرضا علیه السلام عن الاستطاعة فقال یستطیع العبد بعد اربع خصال ان یکون مخلی السرب صحیح الجسم سلیم
الجوارح له سبب وارد من الله شرح المخلی بضم میم و فتح خاء بانقطه و تشدید لام مفتوحه و الفعالی کرده شده السرب

علیه شیئ من الاصوات لیس علی حد ما سمینا الخ فقد جمعنا الاسم بالسمع واختلف المعنی شرح الخرت بفتح و
ضم خاء بانقطه و سکون راء بی نقطه و تاء دو نقطه در بالا سوراخ گوش و مانند ضمیر لکنه راجع بر بناست و آنرا بصیغهٔ
مجهولست بتقدیر اخبر عنه یا راجع بتسمیه است و اخبر بصیغهٔ معلومست یعنی و نامیده شده صاحب کل اختیار ما شنوا
نه بسوراخی که در او باشد بشنود و بآن سوراخ آواز را و نه بیند بآن سوراخ چیز را چنانچه سوراخی که ما میشنویم
بآن سوراخ نداریم قوت بر دیدن بآن سوراخ ولیکن الله تعالی خبر داده از اینکه پنهان نیست بر او چیزی از آوازها
یا مراد اینست که ولیکن نامیدن الله تعالی شنوا خبر میدهد از اینکه پنهان نیست بر او چیزی از آوازها نیست بر آن روش
که نامیده شده ایم ما پس بتحقیق جمع کرده مارا با الله تعالی نامی که مشتق از سمع است و مختلف شده بازگشت آن در ما و الله تعالی
اصل وهکذا البصر لا بجزء منه ابصر کما انا نبصر بجزء منا لا ننتفع به فی غیره ولکن الله بصیر لا یحتمل
شخصا منظورا الیه فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی شرح و همچنین است دیدن چه نه بسوراخی که در اعضای
او باشد دید چنانچه ما می بینیم بسوراخی که در اعضای ماست منتفع نمیشویم بآن سوراخ در غیر دیدن مثل شنیدن
ولیکن الله تعالی بیناست که زحمت نمیکشد در دیدن شخص دیده شده پس جمع کرده مارا با الله تعالی اسم بصیر و مختلف
شد بازگشت اصل وهو قائم لیس علی معنی انتصاب و قیام علی ساق فی کبد کما قامت الاشیاء ولکن
قائم یخبر انه حافظ کقول الرجل القائم بامرنا فلان والله هو قائم علی کل نفس بما کسبت و
القائم ایضا یخبر فی کلام الناس الباقی والقائم ایضا یخبر عن الکفایة کقولک للرجل قم بامر
بنی فلان ای اکفهم والقائم منا قائم علی ساق فقد جمعنا الاسم ولم یجمع المعنی شرح الانتصاب زحمت کشیدن
و عطف قیام بر انتصاب عطف تفسیر است بقرینه اینکه در آخر ذکر انتصاب نمیکند الساق ... الکبد بفتح کاف و فتح
باء یکنقطه تنگی یعنی و اینکه الله تعالی قائم است نیست بر بازگشت زحمت کشیدن و ایستادن بر سختی در تنگی چنانچه ایستاده اند
چیزهای غیر الله تعالی خواه بعنوان حفظ و خواه بعنوان کفایت و خواه بعنوان بقا چه بقای ایشان ممکن از زوال است
و باختیار خود شان نیست و این کمال تنگی است ولیکن قائم که مستعمل شود در الله تعالی خبر میدهد که نگاهبانست
همچو گفتن مردان که ایستاده بسر رشته کارها فلانکس والله تعالی اوست و پس نگاهبان بر هر کس بآنچه در دنیا کسب کرده مراد
فراموش نکردنست چنانچه گفته در سورهٔ طه علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی و قائم نیز در کلام مردم

مستعمل میشود وجای باقی وقائم نیز خبر میدهد از دفع ضرر و مهمسازی کسی همچو گفتن تو مردم را ابا بیست بکار اطفال فلانکس
بمعنی اینکه کفایت مهم ایشان بکن و ایستاده از جمله بالایستاده است بر سختی و سختی و در الله تعالی نمیباشد پس بتحقیق جمع
کرده ما را باالله تعالی اسم قائم جمع نکرده ما را بازگشت قائم **حاصل** اینست که اسم قائم باعتبار انکه مشترکست میان خالق
و مخلوق سه مستعمل فیه دارد نگاهبان و باقی و کافی و در هر کدام ازان سه اختلاف بازگشت نیست میان خالق و مخلوق اگر
چه لفظ و مستعمل فیه یکی است در هر دو **اصل** واما اللطیف فلیس علی قلة وقضافة وصغر ولکن ذلک علی النفاذ فی الا
شیاء والامتناع من ان یدرک کقولک لرجل لطف عنی هذا الامر ولطف فلان فی مذهبه وقوله یخبرک
انه غمض فیه العقل وفات الطلب وعاد متعمقا متلطفا لا یدرکه الوهم فکذلک لطف الله تبارک
وتعالی عن ان یدرک بحد او یحد بوصف واللطافة منا الصغر والقلة فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی **شرح**
القلة بکسر قاف که تاهی القضافه بفتح قاف و تخفیف ضاد بانقط و الف فاء لاغری الصغر بکسر صاد بینقط و فتح غین بانقط
کوچکی النفاد بفتح نون و فاء و او آخرش دال بینقط بر طرف شدن و مراد اینجا شیبه نداشتن است در میان چیزهای غیر خود
الامتناع سر باز زدن از چیزی و مراد اینجا با امتناع چیزی از ادراک غیرش آنرا محال بودن ادراک غیرست آنرا
و عطف الامتناع بر النفاد عطف تفسیری است الادراک تصور چیزی باسم جامد محض لطیف بصیغه ماضی معلوم باب حسن است
وقوله مجرور و معطوفست بر مذهبه ظاهر است که در اینجا از کاتبان غلطی شده باشد بجای کقولک للرجل کقول الرجل
باید مگر انکه گوییم جمله و لطف فلان فی مذهبه و قوله مبتدا است چه مراد از ان مضمون جمله است و آن در حکم مفرد است و یخبرک
خبر مبتدا است غمض بصیغه ماضی معلوم باب نصر است و حسن است فیه بفاء عاطفه و باء یکنقط و هاء مشدده بصیغه ماضی
معلوم باب نصر است و بجرف جر و ضمیر تصحیف است البته بزرگی کردن و در کتاب التوحید ابن بابویه بجای فیه فهو است
بمعنی پس غالب شد و حاصل هر دو یکیست العقل منصوبست تا مفعول به باشد و فات بفاء و الف و تاء دو نقط در باب
بصیغه ماضی باب نصر است الطلب منصوبست تا مفعول فات باشد و عاد بمعنی صار است و ضمیر مستتر در ان راجع بفلان است
متعمقا بصیغه اسم فاعل باب تفعل است متلطفا نیز بصیغه اسم فاعل باب تفعل است مشار الیه فکذلک لا یدرکه الوهم
است جار و مجرور در عن ان متعلق بتعالی است یا متعلق بلطف است و تبارک و تعالی جمله معترضه است مراد از ادراک
بحد رسیدنست بچیزی بسبب تمیز آن از شریکها در اسم جامد محض و مراد از حد بوصف تمیز چیزست از شریکی در اسم جامد

محض بسبب پیدائی بیانهای آن با اسماء مشهوره آن **یعنی** واما نازکی و الله تعالی پس نیست بنابر بازگشت و کوتاهی و لاغری و کوچکی
ولیکن آن نازکی در الله تعالی بنابر بازگشت نبودن مثل اوست در چیزها و محال بودن اینکه دریافته شود باسم جامد محض نظیر
آن در مخلوقات همچو گفتن تست مردی را نازک شد از من این کار و نظیر دیگر اینکه این سخن که نازک شد فلانکس در راه
و روش خود و در کلام خود خبر میدهد ترا که پنهان شد انکس پس غالب شد عقل را یعنی که از بزرگی مرتبه او و درین مذهب
و کلام عقل عاجز شد از دریافتن او و تمکین نکرد طلب را یعنی که هر چند طلب کرده شده یافته نشد و گردید او بغایت فرو رفته
و بغایت نازک در می باید او را خاطر پس همچنانست نازکی الله یعنی اینکه بمعنی اینکه لا یدرکه الوهم است نازکی الله تعالی که بغایت
صاحب رفعت و بغایت بلند مرتبه است از اینکه دریافته شود و بسبب تمیز از شریک در اسم جامد محض باینکه تمیز کرده شود از
شریکی در اسم جامد محض بسبب پیدائی که اسماء مشتق و مانند آنهاست و نازکی از جانب کوچکی و کوتاهیست پس بتحقیق جمع
کرده ما را باالله تعالی اسم نازک و اختلاف کرد با هم معنی نازکی ما و معنی نازکی الله تعالی مخفی نماند که این فقره منافات ندارد با آنچه گذشت
در حدیث اول این باب که انما قلنا اللطیف للخلق اللطیف تا آخر باشد چه نازک دو مستعمل فیه دارد یکی نازک در کار و آن در حدیث
اول مذکور است و دیگری پنهان و آن در اینجا مذکور است **اصل** واما الخبیر فالذی لا یعزب عنه شیء ولا یفوته لیس للتجربة
ولا للاعتبار بالاشیاء فعند التجربة والاعتبار علمان ولولاهما ما علم لان من کان کذلک کان جاهلا
والله لم یزل خبیرا بما یخلق والخبیر من الناس المستخبر عن جهل المتعلم وقد جمعنا الاسم واختلف المعنی **شرح**
فاء در فعند برای بیانست لان دلیل لیس للتجربة تا آخر است یخلق بصیغه مجهولست **یعنی** واما بغایت خبردار از آینده
که مذکور میشود در اسماء الله تعالی پس کیست که پنهان نمیشود از او چیزی از آینده کنایه ازینست که مصداق این اسم نفس
ذات الله تعالی است نیست بسبب بازگشت تجربه و به سبب بازگشت عبرت گرفتن از چیزها بمعنی منتقل شدن بسبب
مقدمات بمطلوب نظری بیان این آنکه نزد هر یک از تجربه و فکر اقلا دو علم هست که زمان هر که هم غیر زمان دیگریست
و اگر آن دو علم نمیبود دانسته نمیشد آنچه بسبب تجربت یا فکر حاصل میشود دلیل بر اینکه نه تجربت و فکر نیست اینکه چون
هر یک از تجربت و فکر زمانی میخواهد هر کس که بوده باشد صاحب تجربت یا فکر بوده است جاهل و الله تعالی همیشه بغایت
خبردار بوده با آنچه مخلوق میشود و بغایت خبردار از مردم بچیزهای آینده طلب کننده خبرست بعد از جهل که یاد میگرد
و بتحقیق جمع کرده ما را باالله تعالی اسم بغایت خبردار از آینده و تخلف شده با هم معنی آن در ما و معنی آن در الله تعالی

مخفی نماند که از این تقریر ظاهر میشود که تخصیص ذکر تجربیات از جمله ضروریات برای آنست که باقی ضروریات پیش از
وجود آنها معلوم نمیشود و مراد بخبیر در اینجا نهایت خبردار پیش از وجود معلومست چنانچه دلالت میکند بر ان لم یزل
خبیرا بما یخلق اصل واما الظاهر فلیس من اجل انه علا الاشیاء برکوب فوقها وقعود علیها
وتسنم لذراها ولکن ذلک لقهره ولغلبته الاشیاء وقدرته علیها کقول الرجل ظهرت علی اعدائی
واظهرنی الله علی خصمی نخبره عن الفلج والغلبة فهکذا ظهور الله علی الاشیاء ووجه اخر انه الظاهر
لمن اراده ولا یخفی علیه شیء وانه مدبر لکل ما یری فای ظاهر اظهر واوضح من الله تبارک وتعالی
لانک لاتعدم صنعته حیثما توجهت وفیک من اثاره ما یغنیک والظاهر البارز بنفسه والمعلوم
بحده فقد جمعنا الاسم ولم یجمعنا المعنی شرح التسنم بسین بی نقط وتشدید نون مضمومه مصدر باب تفعل بالا
رفتن الذری بضم ذال بانقط وراء بی نقط والف جمع ذروه بضم وکسر دال بانقط وسکون راء بی نقط بلندی چیزی
القدر بفتح قاف وفتح وسکون دال جاری ساختن کسی حکم خود در امر چیزی بعد از دانستن او مرتبه ومقدار الخبیر را
الفلج بفتح فاء وسکون لام وجیم ظفر یافتن بر دشمن ولا یخفی عطفست بر الظاهر لمن اراده ضمیر الیه راجع بمن است
ومراد بشیء موجود مشاهد است مثل آسمان و زمین واو در وانه حالیه است ویری بیاء دو نقطه در پایین وراء بی نقط
والف بصیغه مضارع مجهول است وضمیر مستتر در ان راجع بما است ای ظاهر است استفهام انکاریست ولهذا استدلال
کرده بران که گفته لانک لاتعدم تا آخر یعنی واما نمایان که مذکور میشود در اسماء الله تعالی پس نیست برای بازگشت اینکه بالا
است چیزها را سوار شدن بالای آنها ونشستن بر آنها وبالا رفتن بر بلندیهای آنها ولیکن آن نمایان بودن برای
بازگشت قهر وغلبه اوست چیزها را وتقدیر او بران چیزها مرچیزرا که خواهد همچو گفتن مرد که نمایان شدم بر دشمنان خود
نمایان کرد مرا الله تعالی بر دشمن من خبر میدهد این سخن از ظفر یافتن وغالب شدن پس همچنین است نمایان شدن
الله تعالی بر چیزها ووجه دیگر نمایان بودن الله تعالی اینست که نمایانست نزد کسی که اراده علم باو داشته باشد بمعنی اینکه بهوا
وهوس نخواهد که منکر شود ونهان نیست بر کسی که اراده علم باو داشته باشد حال چیزی از عالم مشاهده وحال آنکه الله تعالی
مدبر هر چیزیست که دیده میشود پس کدام نمایان نمایانتر وواضحتر از الله تبارک وتعالی است چه توانا یابنده نمیشوی
صنعت وتدبیر او را هر جا که توجه کنی ودر خودت از آثار تدبیر او آنقدر هست که بی نیاز میکند ترا از مشاهده چیز

دیگر

٩

دیگر بلکه اگر کسی فکر کند در کیفیت خروج صوت از حنجره وزبان واعتماد آن بر مخارج حروف در دهان ورسیدن آن بگوش
حاضران شنید پیر مدبر زمین وآسمان که حیرانند دران کیفیت اهل هر زمان بس است واحتیاج بکیفیت دیدن
وباقی احوال بدن نیست تبارک الله تعالی ونمایان از ما بوجه دوم نمایانست بذاته خود ومعلومست بسبب تمیز از
شریک در اسم جامد محض خود مثل جسم پس بتحقیق جمع کرد ما را با الله تعالی نام نمایان بیکی از ان در وجه وجمع نکرد ما را
باو باز گشت آن نام اصل واما الباطن فلیس علی معنی الاستبطان للاشیاء بان یغور فیها ولکن ذلک
منه علی استبطانه للاشیاء علما وحفظا وتدبیرا کقول القائل ابطنته یعنی خبرته وعلمت مکتوم
سره والباطن منا الغائب فی الشیء المستتر وقد جمعنا الاسم واختلف المعنی شرح الباطن رسیده بد
رون هر چیز الاستبطان والابطان رسیدن بدرون چیزی خواه بارسیدن بدرون هر چیز باشد وخواه نه الخبر
بضم خاء بانقط وسکون باء یکنقط وراء بی نقط مصدر باب نصر آزمودن وهمچنین خبره بکسر خاء یعنی واما رسیده
بدرون هر چیز که در اسماء الله تعالی مذکور میشود پس نیست بر بازگشت رسیدن بدرون چیزها با نیروش که فرو رود
در آنها ولیکن آن از الله تعالی بر بازگشت رسیدن بدرون هر چیز از روی علم وتدبیر است مانند گفتن کسی که گوید رسیدم
بدرون فلانکس ومرادش این باشد که آزمودم او را ودانستم پنهان سرش را که در دل دارد وباطن از جمله ما غائب از
نظر خلائق در چیزیست که خزیده وپوشیده باشد در ان مثل کسی که بخلوت خزیده باشد مخفی نماند که این بر سبیل
مثال است بقرینه کقول القائل ابطنته تا آخر پس مثال دیگر اینست که آزموده باشد یککس یا چندکس معدودی را
بسبب برسیدن یا بسبب فکر در احوال واستنباط آنچه در دل دارد از آنها وبتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی نام رسیده
بدرون وجمع نکرده ما را باو باز گشت آن نام اصل واما القاهر فلیس علی معنی علاج ونصب واحتیال ومداراة
ومکر کما یقهر العباد بعضهم بعضا والمقهور منهم یعود قاهرا والقاهر یعود مقهورا ولکن ذلک من
الله تبارک وتعالی علی ان جمیع ما خلق ملبس به الذل لفاعله وقلة الامتناع لما اراد به لم یخرج منه
طرفة عین ان یقول له کن فیکون والقاهر منا علی ما ذکرت ووصفت فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی
شرح العلاج بکسر عین بی نقط وجیم مصدر باب مفاعله فعلی که بمحض نفوذ اراده نیست بلکه فاعلش دران احتیاج بحرکت
خود دارد النصب بفتح نون وفتح صاد بی نقط وباء یکنقط آزار کشیدن الاحتیال فکر در تدبیر کردن المداراة بفتح همزه

رام الفعل انعم ضرر دشمن المکر بفتح میم و سکون کاف بازی دادن و المقهور تا آخر معطوفست بر تقهیر تا آخر الملبس
چسبانیدن چیزی بچیزی چنانچه از آن جدا نشود و الالباس بصیغه اسم مفعول از باب افعالست الذل مرفوع
و نایب فاعل است لفاعله متعلق بذل است اگر ضمیر لفاعله راجع بجمیع است پس فاعل اینجا بمعنی خالق است
و اگر راجع بمصدر خلق است پس مراد فاعل حقیقی است و قلة معطوفست بر الذل القلة بکسر قاف بی مددکار و عاجز
بودن و در اکثر نسخ بجای و قلة لما اراده چنین است و قلة الامتناع لما اراده و بنابر این قلة بمعنی عدم است ضمیر
مستتر مرفوع در اراده راجع بفاعل است و ضمیر منصوب محذوف راجع بما است و ضمیر به راجع بجمیع است جمله لم
یخرج بیان ذل قلة است من در منه برای تبعیض است و ضمیر راجع بجمیع است ظرف مرفوع و فاعل لم یخرج ان یقول
بتقدیر من ان یقول است و هر چند ظرف متعلق بلم یخرج است ظاهر له راجع بظرفست و تذکیر باعتبار اینست که
در مصدر تذکیر و تانیث مساوی است کن امر است از افعال تامه است فیکون و معطوف بر یقول است یعنی
و اما غالب بر هر چیز که در اسماء الله تعالی مذکور میشود پس نیست بر بازگشت فعل بدن و تعب و حیله گری و دفع ضرر
دشمن و دفع چنانچه غالب میشوند بندگان بعضی بر بعضی دیگر با اینها و مغلوب از جمله ایشان گاهی بر میگردد و غالب
گاهی بر میگردد مغلوب شده و لیکن آن غلبه از جانب الله تعالی بر بازگشت اینست که جمیع آنها آفریده لازم کرده شده
بآن خضوع برای فاعل خود و عجز برای آنچه اراده کرده آنفاعل بآن بیان این آنکه بیرون نشد از جمله جمیع مخلوقات
بیک چشم بر هم زدنی از اینکه گوید آن فاعل آنرا که بشو پس بشود مراد اینست که هیچ چیز از اقسام اربعه مخلوقات
که فعل الهی و فعل حسن مخلوق و فعل قبیح مخلوق و فعل خالی از حسن و قبیح مخلوق باشد بیرون از این نیست که وجود آن
باراده الله تعالی باشد که کن حتی یک چشم بر هم زدن چه جای بزرگتر از آن چنانچه مفصل میشود در شرح حدیث اول باب
بیستم که باب العرش و الکرسی است و غالب از جمله ما بر آن بازگشت است که گفتیم و بیان کردیم پس بتحقیق جمع کرده
ما را با الله تعالی اسم غالب و جمع نکرده بازگشت آن اسم وهکذی جمیع الاسماء و ان کنا لم نسمعها کلها
فقد یکتفی بالاعتبار بما القینا الیک و الله عوننا و عونک فی ارشادنا و توفیقنا شرح فاء فقد برای
بیانست یکتفی بصیغه مجهولست الاعتبار نگر بما متعلق بیکتفی است شرح و همچنین است در جمع اسم و عدم جمع
معنی جمیع اسماء الهی هر چند که ما در سلک تقریر نکشیدیم آنها را همه چه بتحقیق اکتفا کرده میشود بسبب نگر بانچه فهم

شو

شود و الله تعالی مدد و توفیق ما باد در راهنمایی ما و توفیق ما باب هجدهم اصل باب تاویل الصمد شرح این باب بیان چیزیست ۱۰
که از ائمه علیهم السلام منقولست در بیان مراد از الصمد در سوره قل هو الله احد و در این باب دو حدیث است و
صحیح مصنف رحمه الله تعالی آن دو حدیث را روایت اصل قلت لابی جعفر الثانی علیه السلام جعلت فداك ما الصمد قال السید
المصمود الیه فی القلیل و الکثیر شرح گفتم امام محمد تقی را قربانت شوم چیست مراد الصمد در سوره قل هو الله احد گفت مهتریست
است که قصد کرده میشود بسوی او در کم و بسیار مراد نیست که رب العالمین است بمعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بس
مهتری است که رجوع بسوی اوست در هر حاجت و هر نزاع در حل مشکلات و این عموم از الف لام الصمد فهمیده میشود چه
تعریف خبر بالف لام دلالت بر حصر میکند دوم اصل سالت ابا جعفر علیه السلام عن شیء من التوحید فقال ان الله
تبارکت اسماؤه التی یدعی بها و تعالی فی علو کنهه واحد توحد بالتوحید فی توحده ثم اجراه علی خلقه فهو
واحد صمد قدوس یعبده کل شیء و یصمد الیه کل شیء و وسع کل شیء علما شرح التوحید اقرار بیگانه بودن در
صفات ربوبیت الکنه بضم کاف و سکون نون ذات الواحد یگانه در صفات ربوبیت التوحید مصدر باب تفعیل
کاری را بتنهایی کردن و تنها بودن القدوس بضم قاف و تشدید دال بی نقط مضمومه بغایت منزه از زوال و فرزند و پدر
و مادر یعبده پرستش و مراد اینجا دلالت چیزی بر استحقاق پرستش است الصمد بفتح و سکون میم مصدر باب
نصر قصد و مراد اینجا دلالت چیزی بر استحقاق رجوع بکسی است در نزاع که در آن چیز یا غیر آن چیز واقع شود شرح پرسیدم
امام محمد باقر علیه السلام از چیزی از مسائل توحید پس گفت بدرستی که الله تبارک و تعالی بر نفع است اسمای او که خوانده میشود
بآنها و بغایت بلند مرتبه است در بلندی ذات خود یگانه است در صفات ربوبیت بتنهایی توحید خود میکرد در وقت
تنهایی خود پیش از خلق عالم بعد از آنکه خلق عالم کرد جاری ساخت توحید خود را بر مخلوقین خود پس او
یگانه است در صفات ربوبیت مقصود خلایق است در حاجتها بغایت منزه است دلالت میکند هر چیز بر استحقاق
او عبادت او و دلالت میکند هر چیز بر رجوع بسوی او در هر حاجتی گنجایش دارد هر چیز را باعتبار علم توضیح اصل
فهذا هو المعنی الصحیح فی تاویل الصمد لا ما ذهب الیه المشبهة ان تاویل الصمد المصمت الذی لا جوف
له لان ذلک لا یکون الا من صفة الجسم و الله جل ذکره متعال عن ذلک هو اعظم و اجل من ان تقع
الاوهام علی صفته او یدرک کنه عظمته و لو کان تاویل الصمد فی صفة الله عز و جل المصمت لکان مخالفا

لقوله عز وجل لیس کمثله شیء لان ذلک من صفة الاجسام المصمتة التی لا اجوف لها مثل الحجر والحدید و
سائر الاشیاء المصمتة التی لا اجواف لها تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی پس اینست و پس معنی
بی عیب و بی پایان مراد از الصمد نه آنچه رفته اند بآن جمعی که تشبیه کرده اند الله تعالی را بغیر او در اسم جامد محض که مراد از
الصمد جسم میان پر است که درون ندارد چه آن همیشه باشد مگر از جمله صفات جسم و الله جل ذکره بنهایت بلند مرتبه است
از آن او بزرگتر و منزه تر است از اینکه فرود آید خاطرها بر اسم جامد محض او یا دریافته شود مقدار بزرگی او
بتعمق در اسماء و صفات او و قیاس بزرگی او بر بزرگی دیگران و اگر میبود مراد از الصمد در صفات الله عز وجل
میان پر هر آینه میبود الصمد مخالف قول الله عز وجل در سورة الشوری نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز چه میان
پر از صفات اجسام میان پر است که درون نهان ندارند مثل سنگ و آهن و باقی چیزهای میان پر که درون نهان ندارند
بنهایت بلند مرتبه است الله از آن بلندی بزرگ شرح فاما ما جاء فی الاخبار من ذلک فالعالم علیه السلام
اعلم بما قال وهذا الذی قال علیه السلام ان الصمد هو السید المصمود الیه هو معنی صحیح موافق لقول
الله عز وجل لیس کمثله شیء شرح فاما آنچه آمده در احادیثی که در تاویل صمد است و ثقات نقل کرده اند که الله تعالی
میان پر است پس عالمی که آنرا گفته بهتر میداند که چرا گفته اشارتست باینکه چند احتمال دارد اول اینکه تقیه باشد
دوم اینکه استفهام انکاری مقدر باشد در آن آنچه چنانچه بر سبیل انکار گوییم دو چیز با هم یکی میشود و انکار از طرز
گفتن معلوم میشود و راوی لفظ آنرا نقل کند و طرز گفتن را نقل نکند پس قصد اینست که هرگز یکی نمیشوند
و مردم عکس آن میفهمند سیوم اینکه تصریح باستعاره مبنی بر تشبیه میان پر باشد در اعتماد چه در میان اجسام
اعتماد بر میان پر بیشتر است و اینکه امام محمد تقی علیه السلام گفته الصمد بمعنی مهتری است که قصد کرده میشود بسوی او
آن معنی است بی عیب موافق قول الله عز وجل که نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز شرح والمصمود الیه المقصود
فی اللغة قال ابو طالب فی بعض ما کان یمدح به النبی صلی الله علیه و آله من شعره بالجمرة القصوی اذا
صمدوا لها یؤمون قذفا راسها بالجنادل یعنی قصدوا لها والحجاج یرمونها بالجنادل یعنی الحصی الصغار
التی تسمی بالجمار وقال بعض شعراء الجاهلیة ما کنت احسب ان بیتا ظاهرا لله فی اکناف مکة یصمد یعنی
یقصد وقال ابن الزبرقان ولا رهیبة الا سید صمد وقال شداد بن معاویة فی حذیفة بن بدر

علوته

علوته بحسام ثم قلت له خذها حذیف فانت السید الصمد ومثل هذا کثیر والله عز وجل هو السید الصمد الذی
جمیع الخلق من الجن والانس الیه یصمدون فی الحوائج والیه یلجاؤن عند الشدائد ومنه یرجون
الرخاء ودوام النعماء لیدفع عنهم الشدائد شرح والمصمود الیه بمعنی مقصود است در لغت عرب بیان این است که گفته
ابو طالب در بعض آنچه مدح میکرد بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله را از شعر خود قسم بمیل آن جمره قصوی وقتی که مردم قصد کنند برای
آن زمین اگر زنند سر آنرا سنگ ریزها چه مراد ابو طالب از صمدوا لها اینست که قصد کردند بجانب آن که اندازند از الجنا
دل بمعنی سنگهای ریزه که نامیده میشود بجمار و گفته بعض شعرای زمان ظهور شرک گمان نمیبردم که خانهای ظاهری
برای الله تعالی باشد در اطراف مکه که قصد کرده شود بطواف چه مراد از یصمد مقصود شود است و گفته ابن الزبرقان و نیست
رهیبه مگر مهتری که قصد کرده شده و گفته شداد بن معاویه در حق حذیفه بن بدر زدم بر سر حذیفه شمشیر را بعد از آن
گفتم او را بگیر شمشیر را ای حذیفه چه تو ای مهتر قصد کرده شده و مثل این استعمال صمد در قصد کرده شده بسیار است
در کلام عرب و الله عز وجل و بس محقق قصد کرده شده است که جمیع مخلوقین از جن و انس بسوی او قصد میکنند و بسوی
او التجا میبرند نزد سختیها و از او امید میدارند فراغت و دوام نعمت را تا رفع کند از ایشان سختیها را مخفی نماند
که من الجن والانس دلالت میکند بر اینکه مراد از قصدی که مفهوم میشود از المصمود الیه در حدیث اول و از یصمد
الیه کل شیء در حدیث دوم قصد عقلا است در عرض حاجات نه دلالت هر چیز بر بوبیت او و این غیر آنست که ما شرح
کردیم پس در آن دو احتمال است باب [illegible] بالحرکة والانتقال شرح الحرکة انتقال تدریجی بمعنی انتقال
پی در پی و عطف الانتقال از حالی بحالی گردیدن یعنی این باب بیان امتناع حرکت و انتقال است بر الله تعالی در این باب
یازده حدیث است اول عن ابی ابراهیم قال ذکر عنده قوم یزعمون ان الله تبارک وتعالی ینزل الی السماء الدنیا
فقال ان الله لا ینزل ولا یحتاج الی ان ینزل انما منظره فی القرب سواء لم یبعد منه قریب ولم یقرب منه
بعید ولم یحتج الی شیء بل یحتاج الیه وهو ذو الطول لا اله الا هو العزیز الحکیم شرح المنظر بفتح میم و سکون نون
و فتح ظاء با نقطه مصدر میمی بمعنی تدبیر یا اسم مکان بمعنی محل تدبیر که تدبیر کرده شده باشد یحتاج الیه بصیغه مجهول است والیه
نائب فاعل است الطول بفتح طاء و سکون واو بی نیازی و توانائی و وسعت و بخشش و اینجا هر چهار مناسب است
و بعض این فقره اقتباس از سوره مؤمن است یعنی روایت است از امام موسی کاظم علیه السلام از راوی گفت مذکور شدند نزد

وجمعی که دعوی میکنند که الله تبارک وتعالی فرود می اید حقیقة از عرش باسمان نزدیکتر بجایی پست تر که فلک قمر است گفت
بدرستی که الله فرود نمی آید حقیقة بمعنی اینکه محالست که فرود آید و محتاج نیست باینکه فرود آید چه تدبیر او در نزدیکی چیزها
بجا و دوری از ما برابر است چه دور نیست از الله تعالی باعتبار مکانی نزدیک بجا و نزدیک نیست باو باعتبار مکانی دور
از و محتاج نیست بچیزی در نفوذ تدبیر بلکه هر چیز باو احتیاج دارد و او صاحب بی نیازیست نیست مستحق عبادتی مگر او
که ابا از تنگ دارد و درست گفتار درست کردار است ۳ل اما قول الواصفین انه ینزل تبارک وتعالی فانما یقول
ذلک من ینسبه الی نقص و زیادة وکل متحرک محتاج الی من یحرکه او یتحرک به فمن ظن بالله الظنون هلک
شرح انه میتواند بود که بفتح همزه باشد بتقدیر بانه و متعلق بواصفین باشد و وصف بمعنی بیان باشد و میتواند بود
که بکسر همزه باشد و مقول قول باشد و وصف بمعنی بیان باسم جامد محض باشد مراد بنقص و زیادة نقصان و زیادتی
در صفت ذاتست و اشارتست باینکه کامل من جمیع الوجوه و متصل بمنتهی دور غیر صفات فعل پس واو در وکل متحرک حالیه است
و تصریح بآن اشارت است یا مراد نقصان و زیادتی در مقدار است و اشارتست باینکه هر جسمی کمتر است در مقدار
از دو برابر خود و زیاد است از نصف خود پس مخلوق و مدبر است پس این فقره استدلالست بر بطلان حرکت و کل متحرک
تا آخر استدلال دیگر است بران و فا در فمن برای بیانست و الف ولام در الظنون برای عهد خارجی است و اشارتست
باین دو ظن و امثال آنهاست و منصوبست بر مفعول مطلق یعنی اما گفتن جمعی که بیان میکنند الله تعالی را باینکه فرود می آید
حقیقة تبارک وتعالی پس جز این نیست که میگوید آنرا کسی که نسبت میدهد الله تعالی را بنقصان کمال در وقتی و زیادتی
کمال در وقتی دیگر یا بنقصان در مقدار یا زیادتی و هر متحرک محتاجست در حرکت بچیزی که حرکت دهد آنرا و این در حرکت غیر
اختیاریست یا حرکت کند بعد از آن و این در حرکت اختیاریست که بی پا و مانند آن ممکن نیست بیان این آنکه هر که گمان
برد باله تعالی گمانهای مختلف باختلاف اجتهادات در جهنم است ۴ل فاحذروا فی صفاته من ان تقفوا الله علی حد تحدونه
بنقص او زیادة او تحریک او تحرک او زوال او استنزال او نهوض او قعود فان الله عزّ وجلّ عن صفة الوا
صفین ونعت الناعتین و توهم المتوهمین وتوکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم وتقلبک
فی الساجدین شرح فا برای التفریع است الوقوف ایستادن و ایستاده کردن کسی را و هر دو اینجا مناسب است
له متعلق است بحد و مقدم بر نست الی تمیز چیزی از چیزی دیگر باسم جامد محض و جمله تحدونه استیناف است

برای

۱۲

برای بیان فاحذروا تا آخر و با در بنقص برای ملابست است الزوال برطرف شدن و مراد اینجا نبودن در وقتی است الاستنزال
فرود آوردن کسی را از مرتبه خود جل خبر ان است و عن صفة متعلق بجل است و فرق میان صفت و نعت آنست که صفت
بیانست خواه بمختص و خواه بمشترک و نعت مختص بمختص است التوهم تصور باسم جامد محض و توکل تا آخر اقتباس
است از سورة الشعراء التقلب تصرف در چیزها یعنی پس حذر کنید در صفات الهی از اینکه بایستید بر حد یعنی اسم
جامد محض برای او چه حد خواهید کرد او را بنقصان در کمال در مقدار یا زیادتی یا بحرکت دادن دیگری او را یا حرکت دادنش
بعد چیزی یا نبودن او در وقتی یا بفرود آوردن او از مرتبه اش یا نه برخواستن یا نشستن چه الله بزرگ و عزیز است
بمعنی اینکه منزه است از صفت جمعی که او را از پیش خود وصف میکنند و نعت جمعی که او را از پیش خود نعت میکنند و تصور
جمعی که خیال از تصور ذات او میکنند و حواله کن مصلحت کار خود را بر بی ننگ مهربانی که می بیند ترا وقتی ایستی بکار الهی تراود
و تصرف دلهای اهل اعتراف بربوبیت رب العالمین مراد نیست که مهلت این عاصیان بنابر مصلحتی است و کلام حق
در ایشان اثر میکند پس بسبب شنیدن عاصیان ترک آن نباید کرد دوم ۵ل عن ابی ابراهیم علیه السلم انه قال
لا اقول انه قائم فازیله عن مکانه ولا احده بمکان یکون فیه ولا احده ان یتحرک فی شیء من الارکان
والجوارح ولا احده بلفظ شق فم ولکن کما قال تبارک وتعالی کن فیکون بمشیته من غیر تردد فی نفس صمدا
فردا لم یحتج الی شریک یذکر وله ملکه ولا تفتح له ابواب علمه شرح القائم الایستاده و مراد اینجا برخواسته است
الحد تمیز چیزی از چیزی دیگر باسم جامد محض با در مکان برای سببیت است ان یتحرک بتقدیر بان یتحرک است فرق میان
ارکان و جوارح آنست که ارکان اطراف عمده است مثل سر و پا و دست و جوارح مطلق اعضاست که از آنها
کاری می آید مثل زبان و دندان مراد بحرکت در رکن اشارتست بسر یا بدست تا از آن سخن فهمیده شود و
مراد اینجا بحرکت در جارحه جنبانیدن زبانست تا سخن گفته شود الشق بفتح شین بالنقط شکاف کن فیکون
مقول قولست و در سورة یس است پس کما قال متعلق است بجار و مجرور در بمشیته و مطلوب تشبیه خلق کلام
بارسل است بخلق آسمان و زمین و مانند آنها در اینکه محض مشیته میشود یا مراد تشبیه کلام بارسل است بکلام با
معدومات در وقت ایجاد آنها چه ظاهر است که آن بتحریک زبان و مانند آن نیست النفس بفتح نون و فتح فا
جسم لطیفی که بحرکت آن بدرون حیوان تعیش میکند الصمد مرجع هر چیز یا مقصود هر کس در حاجتها الفرد تنها و

مراد اینجا تنها در صمدیت است چنانچه دلالت میکند بر آن تعریف الصمد بالف لام در سورهٔ اخلاص و صمد منصوب بکسر است
تبقدیر اعنی صمد بذکر ذال با نقط و راء بی نقط بصیغهٔ مضارع غائب معلوم باب تفعیل صفت شریک است و ضمیر مستتر
راجع بشریک است التذکیر بشد کردن چیزی ضمیر له راجع باله تعالی است ملکه بضم میم و سکون لام و ضمیر راجع باله تعالی
منصوب مفعول به است و عبارت است از نفوذ اراده و تذکیر آن قوت دادن است بروشی که بعنوان آن کن فیکون
شود ولا تفتیح بصیغهٔ مضارع غائبه مجهول باب منع عطف است بر لم یحج ضمیر له اینجا راجع بشریک است الابواب مرفوع
و نائب فاعل است ضمیر علمه راجع باله تعالی است و این جمله اشارتست بآیت سورهٔ یونس که قل اتنبئون الله ما لا یعلم
فی السموات ولا فی الارض سبحانه و تعالی عما یشرکون و حاصل اینست که ابواب علم الله تعالی که مفتوح است برای هر شیء باین معنی
که علم او متعلق بهر شیء است مفتوح نمیشود برای چنین شریکی پس آن شریک داخل شیء نیست بلکه محض مفهومی
است بی آنکه فرد حقیقی داشته باشد در خارج یا در ذهن [illegible] روایت است از امام موسی کاظم علیه السلام که گفت میگوییم که الله تعالی
برخواسته است تا ذائل کرده باشیم او را از مکانی که داشته باشد و تمیز میکنیم او را بسبب [illegible] باشد در آن و تمیز میکنیم
او را بسبب اینکه در سخنی که گوید با ملائکه یا انبیا و رسل حرکت کند چیزی از اطراف و اعضا بمعنی اینکه [illegible]
سخن گوید و تمیز میکنیم او را بسبب صوتی که از شکاف دهنش بیرون آید لیکن سخن او با ملائکه و انبیا و رسل چنانچه خواهد
تبارک و تعالی در سورهٔ یس نسبت داده میشود بمحض خواست او رست می آمد و رفت در نفس صمد فرد که احتیاج ندارد بشریکی
کرد آن نه یک شد کنند برای الله تعالی یاد شناسی او را مفتوح نمیشود برای آن شریک درهای علم الله تعالی باین معنی که آن شریک
لا شیء است [illegible] قال ابن ابی العوجاء لابی عبد الله علیه السلام فی بعض ما کان یحاوره ذکرت الله فاحلت
علی غائب فقال ابو عبد الله علیه السلام ویلک کیف یکون غائبا من هو مع خلقه شاهد والیهم
اقرب من حبل الورید یسمع کلامهم ویری اشخاصهم ویعلم اسرارهم فقال ابن ابی العوجاء اهو فی کل مکان
الیس اذا کان فی السماء کیف یکون فی الارض واذا کان فی الارض کیف یکون فی السماء فقال ابو عبد الله علیه السلام انما
وصفت المخلوق الذی اذا انتقل عن مکان اشتغل به مکان وخلا منه مکان فلا یدری فی المکان الذی صار الیه
ما حدث بحیث فی المکان الذی کان فیه فاما الله العظیم الشأن الملک الدیان فلا یخلو منه مکان ولا یشتغل
به مکان ولا یکون الی مکان اقرب منه الی مکان شرح الورید بفتح واو و کسر راء و سکون یاء دو شاهرگ گردن که در

ابلیس را تا امروز او غضبناک است بر او پس کی راضی شد و الله تعالی چنانی که تو میگویی او را همیشه غضبناک بوده بر او و بر دوستان او
و بر تابعان او و چون جرأت میکنی که صفت کنی صاحب کل اختیار را بگردیدن از حالی بحالی بمعنی صفتی که از صفات افعال
نیست بصفتی دیگر مثل آن و باینکه جاری میشود بر او آنچه جاری میشود بر مخلوقان که اسماء جامع محض باشند مثل جسم تنزیه میکنیم
تنزیه لایق او و بلند مرتبه است از این قسم صفات چه برطرف نشده با برطرف شدگان و متغیر نشده از حالی بحالی با متغیران
متحرک نشده با متحرکان و هرکه سوای اوست در تحت تصرف قدرت او و تدبیر اوست و جمیع ایشان بسوی او
محتاج اند و او بی نیاز است از هرکه سوای اوست مراد اینست که برطرف نشده بودن بآن معنی نیست که خیال کردی
والا محتاج خواهد بود [illegible] عن الفضیل بن یسار قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله
عز وجل وسع کرسیه السموات والارض فقال یا فضیل کل شیء فی الکرسی السموات والارض وکل شیء فی الکرسی
شرح الکرسی علم و قدرت الله تعالی [illegible] روایت است از فضیل بن یسار گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام از قول
الله عز وجل در سورهٔ بقره گنجایش دارد کرسی الله تعالی آسمانها و زمین را پس گفت ای فضیل هر چیز در کرسی است آسمانها و زمین
و هر چیز چیز تنها در کرسی است باین معنی که از علم و قدرت الهیست [illegible] سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله
وسع کرسیه السموات والارض السموات والارض وسعن الکرسی ام الکرسی وسع السموات والارض فقال بل الکرسی وسع
السموات والارض والعرش وکل شیء وسع الکرسی شرح والعرش منصوبست تا مفعول وسع الکرسی باشد و عرش عبارت
عبارتست از کتاب الهیست و بودن آن در کرسی عبارت ازینست که از روی علم و قدرت الهی نازل شده بر انبیا [illegible]
پرسیدم از امام جعفر صادق علیه السلام از قول الله تعالی در سورهٔ بقره گنجایش دارد کرسی الله تعالی آسمانها و زمین را آیا آسمانها و زمین
گنجایش کرسی دارد یا کرسی گنجایش آسمانها و زمین دارد پس گفت بلکه کرسی گنجایش آسمانها و زمین دارد و عرش را
و هر چیز را گنجایش دارد کرسی مخفی نماند که سؤال سائل میتواند بود که از روی شک نباشد و تجویز این کرده باشد که الکرسی
منصوب باشد و السموات والارض مرفوع باشد یا آیت از باب قلب باشد چنانچه میگویند اشکر مربوط بالمزید [illegible] سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل وسع کرسیه السموات والارض السموات والارض وسعن الکرسی او الکرسی
وسع السموات والارض فقال ان کل شیء فی الکرسی شرح این ظاهر است از شرح حدیث سیوم و چهارم [illegible]
عن ابی عبد الله علیه السلام قال حملة العرش والعرش العلم ثمانیة اربعة منا واربعة ممن شاء الله تعالی شرح

و در این حدیث اشارتست بتفسیر آیت الحاقه ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة مخفی نماند که بر داشتن علم کتاب الهی را بالای
خلایق در روز قیامت عبارتست از عرض اعمال خلایق بر آنست برای رد و قبول آن اعمال و در این لفظ اشارتست باینکه
علم کتاب الهی در دنیا افتاده و خوار است نزد اکثر خلایق زیرا که عمل بمحکمات کتاب الهی نمیکنند در تاویل و تخصیص آنها
میکنند بهوا و هوس و در روز قیامت اعمال عزت میشود چون دانند که هر عملی که موافق آنست مقبولست والامر
دود روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت حاملان عرش که عبارتست از علم کتاب الهی است بمعنی
محکم کتاب الهی که معلوم هر متامل است یا بمعنی دانستن مجموع کتاب الهی هشت صنفند چهار از ما اند و چهار از هر که
خواست مخفی نماند که ظاهر بعض روایات مثل آنچه در دعای سیوم صحیفه کامله است اینست که بعض حمله عرش
از ملائکه باشند و ظاهر حدیث هفتم این باب نیست که کل واحد از اربعة از حاملان باشند پس مراد بثمانیه ثمانیة اشخاص
و میتواند بود که مراد بمنا اهل بیت ابراهیم باشند و این چهار عبارتست از ابراهیم و اوصیای او و موسی و او
صیای او و عیسی و اوصیای او و محمد و اوصیای او علیهم السلام باشند و چهار دوم عبارتست از آدم و اوصیای او و نوح
و اوصیای او و رضوان و سایر خازنان جنت و مالک و سایر خازنان جهنم باشند زیرا که مدار دیوان و حساب خلایق
در روز قیامت بر این هشت صنف است زیرا که شش صنف از جمله آنها هر کدام صاحب شریعت علیحده اند و دو صنف
شاهدان و ضابطان نامهای اعمال خلایقند و برای جزای عمل مطیع و عاصی امت هر شریعتی اند و علی ابن ابراهیم در
تفسیر سوره الحاقه گفت حملة العرش ثمانیة لکل واحد ثمانیة اعین کل عین طباق الدنیا اشارتست باینکه هر کدام ایشان احوال
اهل صنف خود و هفت صنف دیگر را معلوم میکنند و کثرت هر صنف به ابر دنیاست والیضا گفته و فی حدیث آخر قال حملة
العرش ثمانیة اربعة من الاولین واربعة من الآخرین فاما اربعة الاولین فنوح و ابراهیم و موسی و عیسی و اما الآخرین فمحمد
و علی و الحسن والحسین علیهم السلام و قریب باین مضمون می آید در کتاب الحج در حدیث چهارم باب فضل زیارت ابو الحسن الرضا
علیه السلام که باب دویست و سی چهارم است و فاضل مدقق مولانا محمد امین استرابادی گفته که در بعض احادیث تفسیر
چهار از امیر المومنین و سیدة النساء العالمین فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم شده و تفسیر چهار دوم
بسلمان و مقداد و عمار بن یاسر و ابی ذر غفاری رحمهم الله شده عن داود الرقی قال سالت ابا عبدالله
علیه السلام عن قول الله عز و جل و کان عرشه علی الماء فقال ما یقولون قلت یقولون ان العرش کان علی

الماء

١٤

الماء والرب فوقه فقال کذبوا من زعم هذا فقد صیر الله محمولا و وصفه بصفة المخلوق و لزمه ان الشیء الذی
یحمله اقوی منه قلت بین لی جعلت فداک فقال ان الله حمل دینه و علمه الماء قبل ان یکون سماء و ارض
او جن و انس او شمس او قمر فلما اراد ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه فقال لهم من ربکم فاول من
نطق رسول الله صلی الله علیه و امیر المومنین و الائمة صلوات الله علیهم فقالوا انت ربنا فحملهم العلم والدین
ثم قال للملائکة هولاء حملة دینی و علمی و امنائی فی خلقی و هم المسئولون ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة
و لهولاء النفر بالولایة والطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا فقال الله للملائکة اشهدوا فقالت الملائکة شهدنا
علی ان لا یقولوا غدا انا کنا عن هذا غافلین او یقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل وکنا ذریة من بعدهم
افتهلکنا بما فعل المبطلون یا داود ولایتنا موکدة علیهم فی المیثاق ح حمل بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است
التحمیل بار کردن چیزی بر چیز دیگر و مراد اینجا خلق چیزیست که یاد چیزی شود که قابل بار کردن علم و دین بر او باشد و خلق
آن مثبت بار کردنست بر آنچه از آن مخلوق شود چنانچه می آید در حدیث هفتم باب بیست و چهارم که باب البدا است
پس از باب استعاره مثبت بار کردنست بر آنچه از آن مخلوق تحمیل بر مخلوق از چیز را التحمیل بر آن چیز گفته و این اشارتست
بآنچه می آید در کتاب الایمان والکفر در باب دوم که الله عز و جل پیش از آنکه خلق کند مخلوقین را خلق کرد دو قسم آب را یکی خوشگوار
تا خلق کند از آن بهشت خود و اهل طاعت خود را و دیگری آب شور و تلخ تا خلق کند از آن آتش جهنم خود و اهل معصیت خود را
النثر پراکنده کردن و مراد اینجا و اگر بیرون آوردن هر یک از مخلوقین است از پشت پدرش بترتیب تا آخر افراد حتی اطفالی که در
طفولیت میمیرند چنانچه گفته در سوره اعراف و اذ اخذ ربک بنی آدم من ظهورهم ذریتهم بین یدیه عبارتست از قدرت و تصرف
و پنهان نبودن هیچکدام از احاطه الله تعالی است فحملهم بصیغه ماضی معلوم باب تفعیلست و هم المسئولون اشارتست
بقول الله تعالی در سوره النحل و سوره الانبیاء فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و بیان شد در حدیث دهم
باب النوادر از کتاب العقل ثم قال لبنی آدم تا المبطلون اشارتست بآیت سوره اعراف و اشهدهم علی انفسهم و
ترک ذکر ذریه اینجا اشارتست باینکه ذکر ذریه و ارجاع ضمیر اشهدهم بایشان در آیت از قبیل اکتفا بذکر فرد
خفیست و مطلب تعمیم بنی آدم است علی ان لا یقولوا اشهد کلام ملائکه است یا متعلقست بنثرهم تا آخر ولایتنا
موکدة علیهم فی المیثاق ناظر است به و لهولاء النفر بالولایة و اشارتست بآنچه بیان شد در حدیث اول

باب سیوم که اقرار بر ربوبیت الله تعالی مشتملست بر اقرار برسالت رسول و ولایت اولو الامر پس میتوانند بود که علیحده از ایشان
طلبیده شود و بعضی انکار کنند پس منافات نیست میان این حدیث و آنچه می آید در حدیث دوم باب چهل و هشتم کتاب الحجه
که بعضی در روز میثاق انکار ولایت کردند و توضیح آیت اعراف می آید در شرح حدیث چهارم باب شصتم کتاب الایمان والکفر
روایت از داود رقی که گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلم را از قول الله عز و جل در سوره هود و کان عرشه علی
الماء پس گفت چه میگویند مخالفان ما در تفسیر این آیت گفتم میگویند که عرش تختی بود بر آب و صاحب کل اختیار بر بالای آن
تخت بود پس امام علیه السلم گفت دروغ گفته اند هر که گوید این پس تحقیق گردانیده الله تعالی را برداشته شده و متصف ساخته
او را بصفت مخصوص مخلوق و لازم می آید او را که چیزی که بر میدارد او را اقوی تر از او باشد گفتم بیان کن و برای من
تفسیر این آیت را قربانت شوم پس گفت بدرستی که الله تعالی بار کرد دین اسلام را و علم باحکام را که رسول علیه السلم وحی شد
بر آب بمعنی اینکه در وقت ابتداع آب مشیت هر چیز کرد چنانچه می آید در کتاب الحجه در حدیث دوم باب چهل و نهم که باب
نادر فیه ذکر الغیب است چون از جمله چیزها نبی و اوصیای او علیهم السلم است پس مشیت ایشان نیز کرد در انوقت
برای بار کردن آن دین و علم پیش از بودن آسمانی یا زمینی یا جنی یا انسی یا آفتابی یا ماهی پس چون اراده کرد خلق
مخلوقین را بمعنی اینکه شروع کرد در احداث جن و انس و چون باحداث ارواح ایشان یعنی احداث ابدان ایشان چنانچه
می آید در باب بیست و پنجم و بیست و ششم که اراده بعد از مشیت است و پیش از قدر و قضاست پراکنده کرد ایشانرا
پیش خود پس گفت ایشانرا ابود از نظر ایشان در مخلوقیت خود و آسمانها و زمین و عجایب شواهد ربوبیت کیست صاحب
کل اختیار شما پس اول کسی که اقرار کرد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و یازده امام بود صلوات الله
علیهم پس گفتند تو که خالق ما و آسمانها و زمینی صاحب کل اختیار مایی بمعنی اینکه فضولی و خود رایی و شرکت در حکم با تو
نمیکنیم پس بار کرد ایشانرا علم باحکام دین و اسلام بعد از آن گفت ملائکه را اینجماعت حاملان دین من و علم
مراد امینان منند در مخلوقین من و ایشانند مسئول از هر مشکل که مکلف را پیش آید بعد از آن گفت فرزندان
آدم را اقرار کنید برای الله تعالی باینکه صاحب کل اختیار است بمعنی اینکه کسی شریک در حکم با او نیست و از برای
این جماعت که محمد و ائمه اثنا عشر علیهم السلم باشند بدوستی و پیروی تا اقرار بر ربوبیت واقعی باشد و محض ظاهر نباشد
والا پیروی ظن و شرکت در حکم با الله تعالی خواهید کرد و آن انکار ربوبیت است پس گفتند آری ای صاحب کل اختیار

ما اقرار

ما اقرار کردیم پس گفت الله تعالی ملائکه را گواه باشید بر اقرار بنی آدم بر ربوبیت و ولایت پس گفتند ملائکه که گواه شدیم بنهجی که
نتوانند که گویند باعتبار مشرکان ابتدای بنی آدم فردای قیامت که بدرستی که ما بودیم از حقیقت ربوبیت که مشتملست
بر ولایت غافلان یا گویند باعتبار مشرکانی که اولاد مشرکان اند که ما بنای شرک نکردیم پدران ما کردند پیش از
تولد ما و ما اطفال بودیم بعد از شرک ایشان بمعنی که شرک ایشان مانع معرفت ما بربوبیت شد آیا پس هلاک میکنی ما را با آنچه
کرده اند باطل کنندگان ما و دوستی و اعتقاد امامت ما شرط شده بر اولاد آدم یا بر مخالفان ما در پیمان ربوبیت
و احتیاج بدلیل علیحده نیست بر اینکه در هر زمانی امام معصوم مفترض الطاعه می باید باب بیست یکم اصل باب الروح
این باب بیان روحیست که مضاف بالله تعالی شده در قرآن در این باب چهار حدیث است اول اصل سالت اباعبدالله
علیه السلم عن الروح التی فی ادم وقوله فاذا سویته ونفخت فیه من روحی قال هذه روح مخلوقة والروح التی
فی عیسی مخلوقة شرح الروح بضم را و سکون واو آنچه با آن زندگی زنده است و آن جسم هوائی است و اطلاق روح بر جبرئیل
و کتاب الهی و رسول و وصی بر سبیل تشبیه است چه هر کدام از آنها مانند روح است چه اگر نبود یک صاحب روح باقی نمیماند پرسیدم
امام جعفر صادق علیه السلم را از روحی که در آدم بود و از قول الله تعالی در سوره ص پس چون که ساختم آدم را و دمیدم در او
روحی را از جمله روح خود گفت این روحیست مخلوق و آن روح که در عیسی است که مذکور شده در سوره نساء نیز مخلوقست مراد
اینست که چیزی نیست که زندگی الله تعالی بآن باشد از باب روح زید و عمرو بلکه مخلوق الله تعالی و برگزیده اوست از میان
روحها مراد از نفخ روح وحی و بعثت برسالت است دوم سالت اباعبدالله علیه السلم عن قول الله و
روح منه قال هی روح الله مخلوقة خلقها الله فی ادم و عیسی پرسیدم امام جعفر صادق را علیه السلم
از روح در قول الله تعالی در سوره نساء انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله وکلمته القاها الی مریم و روح منه جز این
نیست که مسیح که عیسی ابن مریم باشد فرستاده الله تعالی است بخلایق و همان سخن الله تعالی است که گفته که هیچ زمانی خالی
از حجتی نباشد انداخته آنرا بسوی مریم بی پدر و روحیست از جانب الله تعالی گفت این روح منسوب الله تعالی است
مخلوق اوست پس تسمیه آن بروح باعتبار اینست که زندگی خلایق بآنست نه اینکه زندگی او بآن باشد خلق کرده آنرا
الله تعالی در آدم و در و نفخت فیه من روحی از سوره ص و در عیسی در این آیت اشارت باینست که حمل روح بر عیسی
مانند حمل کلمه مجاز است چه روح فی الحقیقه حکایتست که بعیسی وحی شد چنانچه او مصداق کلمه است سیوم صحـ

سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز و جل و نفخت فیه من روحی کیف هذا النفخ فقال ان الروح متحرک کالریح و انما
سمی روحا لانه اشتق اسمه من الریح و انما اخرجه علی لفظة الریح لان الروح مجانس للریح و انما اضافه الی نفسه
لانه اصطفاه علی سائر الارواح کما قال لبیت من البیوت بیتی و لرسول من الرسل خلیلی و اشباه ذلک و کل
ذلک مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر شرح پرسیدم امام جعفر صادق را علیه السلام از قول الله عز و جل در سوره ص و دمیدم
در آدم از روح خود چگونه است این دمیدن آیا از باب دمیدن هوا است در جسمی یا متعلق ساختن خلق مجرد است بجسمی
چنانچه فلاسفه میگویند در نفوس ناطقه انسانیه پس گفت در بیان اینکه از باب دمیدن هوا است بدرستی که روح حرکت
میکند از مکانی بمکانی مثل باد که هوای متحرک است و جز این نیست که نام نهاده آن را روح برای آنکه مشتق ساخته نام آن را از
باد و برای این مشتق ساخته از لفظی که برای باد است که روح از جنس باد است یعنی اینکه هوای متحرک است و برای این نسبت
داده بخودش که برگزیده آن را بر باقی روحهای مردم چنانچه گفته برای خانه از خانها که کعبه باشد خانه من و برای رسولی از ر
سولان که ابراهیم باشد مصاحب درونی من و مانند آن مثل جنب الله و وجه الله مراد اینست که در هر دو جا بمعنی برگزیده است
چه خانه قابل سکنای دیگریست نه او و رسول چون محل کمال اعتقاد و امانتست قابل مصاحبت درونی رسل و مومنانست
نه او و جمیع آن آفریده شده است ساخته شده است کرده شده بعد از عدم است مملوک صاحب کل اختیار است تدبیر
کرده شده است حدیث دوم اصل سالت ابا جعفر علیه السلام عما یروون ان الله خلق آدم علی صورته فقال هی صورة
محدثة مخلوقة اصطفاها الله و اختارها علی سائر الصور المختلفة فاضافها الی نفسه کما اضاف الکعبة الی
نفسه کما الی نفسه و الروح الی نفسه فقال بیتی و نفخت فیه من روحی شرح پرسیدم امام محمد باقر را علیه السلام از آنچه روایت
میکنند از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت که الله تعالی آفرید آدم را بر صورت او پس گفت این صورتیست کرده شده بعد از
عدم آفریده شده است برگزیده آن را الله تعالی و ترجیح داده آن را بر باقی صورتهای مختلف پس نسبت داده آن را بخود چنانچه
نسبت داده کعبه را بخود و نسبت داده روح را بخود پس گفته در سوره بقره خانه من و گفته در سوره ص و دمیدم در او از
روح خود مخفی نماند که این حدیث دلالت بر آن میکند که ضمیر صورته بالله تعالی راجعست و بعضی میگویند که بآدم راجع است
و علی النهجین است یا تعلیلی بمعنی بر نهج صورت لایق با و یا برای خوبی صورتش باب بیست دوم اصل باب جوامع التوحید شرح
جوامع جمع جامعه است و تانیث باعتبار اینست که موصوف آن خطبه یا فقره یا کلمه بمعنی کلامست یعنی این باب خطبه

چند است که هر کدام جمع کرده بسیار از مسائل توحید را و در این باب هفت حدیث است و مصنف اول آنها را توضیح کرده
اول اصل ان امیر المومنین علیه السلام استنهض الناس فی حرب معاویة فی المرة الثانیة فلما حشد الناس
قام خطیبا فقال الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان و لا من شیء خلق ما کان قدرة بان
بها من الاشیاء و بانت الاشیاء منه فلیست له صفة تنال و لا حد تضرب له فیه الامثال شرح الاستنهاض
نهوض و ضاد با نقطه طلب برخاستن از کسی حشد با حاء بی نقطه و شین با نقطه و دال بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب ضرب است
الحشد بضم حاء اجتماع لشکر نزد کسی الواحد یگانه بمعنی بی شریک آنچه با آن مشهور است و آن ایجاد بعنوان کن فیکون
است الاحد بی جزء و قرین الصمد متوجه شده بسوی او در حاجتها و مشکلها المتفرد بصیغه اسم فاعل باب تفعیل کسی که نه پدر
و مادر دارد و نه فرزند و نه قبیله و ان مجرور است تا صفت دیگر الله باشد یا منصوب یا مرفوع است بمدح بتقدیر اعنی المتفرد یا هو
المتفرد و الذی صفه کاشفه المتفرد است الکون بودن و صادر شدن و مراد در لا من شیء کان معنی اولست بقرینه تقدیم ظرف
و در خلق ما کان هر دو محتمل است قدرة منصوب و مفعول له لا من شیء خلق ما کان است تقدم علی الحرب حیثما البین بفتح
با و سکون یا جدائی بان بها من الاشیاء معنی لم یلد است و بانت الاشیاء منه معنی لم یولد است و این بهتر است
از عکس زیرا که نسبت پدر و فرزندی انفعال پدر بهم میرسد نه انفعال پسر پس این دو فقره نظیر دو فقره حدیث اول باب
هفدهم است که لا یشبهه شیء و لا یشبه هو شیئا پس مشتمل بر تکرار نیست و در این دو فقره اشارتست باینکه اگر قدرت
بر ایجاد بنفوذ اراده و بعنوان کن فیکون نمیبود است ایجاد او منحصر در ایجاد زاده میشد و صدور بعض اشیاء از او
بی اختیار او و صدور او از دیگری بی اختیار ممکن میبود مثل صدور فرزند از پدر و مادر که بی اختیار ایشانست اگر چه سبب
فعل اختیاری ایشانست پس فاعل فرزند و خروج او از ایشان ایشان نمیشوند فا در فلیست برای تفریعست بر بان
بها یا بر سابق نیز الصفة آنچه قائم بغیر باشد مثل لون و ضوء که آنها مدرک بالذاتست و جسم مدرک بتوسط آنهاست تنال
بصیغه مضارع مجهول غایبه باب ضرب و علم نعت صفت است النیل بفتح نون و سکون یا دو نقطه در پایین علم
بچیزی بر وجه تام مثل ادراک که مذکور است در آیت لا تدرکه الابصار و بیان شد در حدیث نهم و دهم باب نهم و لا
حد تا آخر برای ابطال تشبیه در اسم جامد محض است الحد طرف چیزی که از جنس آن چیز باشد در سلسله مثل دانه مروارید
که در رشته کشیده شده باشند و در پهلوی دیگری ضمیر له راجع بالله تعالی است و فی در فیه برای سببیت و ضمیر راجع بحد است

اما مثال جمع مثل بفتح میم و فتح ثاء تشبیه غریب باشند یا در اسم جامد محض چنانچه اهل تشبیه میگویند الله تعالی مانند بلور یا سبیکه از
نقره سیستی که امیر المؤمنین علیه السلام طلب سعی مردم کرد در جنگ معاویه در بار دوم پس وقتی که زود جمع شد لشکر بر خود است
خطبه گویان با نیروش که گفت ستایش الله راست که یگانه است بی جزو قریب است صمد است متفرد است که از چیزی نا شده
و نه از چیزی آفریده آنچه را که صادر شده از وی بواسطه این خلق بی ماده برای قدرتیست که بی نسبت داده الله تعالی بان قدرت
از همه اشیاء غیر خود و بی نسبت داند اشیاء از او و در این فقره اشارتست باینکه اول صفات ذات الله تعالی که جاری مجرای ذات
اوست و معلوم ما میشود از اول صفات فعل او که ایجاد بعنوان کن فیکون است قدرت خاص است که متعلق بایجاد بعنوان
کن فیکون و نا سرشته ایست که از آن معلوم ما میشود یگانگی او از غیر او و یگانگی غیر او از او زیرا که صمه در ولد از وا
بدن بی اختیار و الدین است و اگر باختیار و بعنوان کن فیکون میبود محال میبود که از جنس والدین باشد پس نیست
ذات او را صفتی که ادراک کرده شود آن صفت و نه ظرف نسبتی که شریک او باشد در اسم جامد محض که زده شود بسبب آن اطراف
نسبت مثلها نا معلوم مخاطب شود که او مانند فلان چیز است از این چیزها در اسم جامد محض متن کل دون صفاته تحبیر ادام
اللغات وضل هنالک تصاریف الصفات وحار فی ملکوته عمیقات مذاهب التفکیر وانقطع دون الرسوخ
فی علمه جوامع التفسیر وحال دون غیبه المکنون حجب من الغیوب تاهت فی ادنی ادانیها طامحات
العقول فی لطیفات الامور شرح این مجموع فقره است برای بیان قابلیت له تا آخر الکلال بفتح کاف ماندگی صفاته عبارت
از صفات لایقه بعظمت اوست التحبیر بحاء بی نقطه و باء یک نقطه و راء بی نقطه نیکو ادا کردن سخن و مانند آن اللغات
بضم لام زبانهای مختلف و اضافه در تحبیر اللغات اضافه مصدر بمفعول است یا بفاعل مجازی هنالک اشاره بالله تعالی
است التصاریف جمع تصریف مبالغه صرف بمعنی گردانیدن و مراد اینجا اقسامست الف لام الصفات برای عهد
خارجیست و اشارتست بخصوصیات صفاتی که در اذهان خلایق در می آید از علم و قدرت و سمع و بصر و مانند
آنها که در اذهان خلایق در نمی آید مگر بعنوان اینکه از نسب و اضافات باشد و چون تحقق نسبت بی تحقق طرف نسبت
محالست بعض خیال میکنند که اشتراک علم در میان علم خلایق و علم الهی لفظیست و بعضی خیال میکنند که علم الهی نیز حصولی
یا حضوریست تفصیلی یا اجمالیست و این خیالها غلطست بلکه نسبت در اضافه بودن لازم موضوع له علمست در اذهان
و از مسمای علم خارجیست نظیر اینکه اگر کسی هرگز خیال غیر نان گندم نکرده باشد و کسی باو گوید که آنچه از برنج است نانست
خیال

خیال میکند که نان مشترک لفظیست میان نان گندم و نان برنج چون ما تصور علمی که نسبت و اضافه نباشد نمیتوانیم
کرد پس تعلیم دیگر از اثرا در بیان صفات الهی مثل تعلیم شخصی است که برنج و راء بی نقطه ندانسته و آن را میگفته و بطفلی
که تازه نشو کرده او را آموخته میگفته که نکو نا میگفته لا رستا و میگفته نکول نکولا و میگفته لا رست و میگفته چنانچه من
میگویم نکو نکولا باز او میگفته لا و مثل نمیشد که مراد استاد و برابر این قیاس است قدرت و سمع و بصر و غیرها الملکوت
بفتح میم و فتح لام مبالغه در ملک بمعنی پادشاهی و قدرت تام و مصداق آن نفوذ اراده است بعنوان کن فیکون العمیق نه دار
و مراد اینجا دورست المذاهب راهها التفکیر مبالغه در فکر مراد بغیب ممنوع کنه ذات الله تعالی است یا مراد احکامیست که بر رسول
علیه السلام وحی شده و پنهان شده در خطبه مصنف در شرح اطلعهم علی المکنون من غیب سره و میتواند بود که مراد علمی باشد
که اهل اسلام مخصوص الله تعالی میدانند الحجب بضم حاء بی نقطه و ضم جیم جمع حجاب پردها و مراد اینجا مشکلاتیست که مانند
پرده است باعتبار اینکه کسی که آنها را نداند غیب مکنون را نمیداند بطریق اولی خواه علم بان موقوف علیه علم بغیب
مکنون باشد و خواه نه الطامح بسیار دور رونده در طلب چیزی و تابع هوا و اول مناسب تر است از اینجا و دوم مناسب
تر است در حدیث پنجم این باب یعنی مانده شده نرسیده بدریافتن صفات الله تعالی خوش بیانی زبانها خواه عربی و خواه فارسی
و خواه غیر آنها و گم شده در الله تعالی خصوصیات و اقسام این صفات که در اذهان خلایق در آمده و حیران مانده در قدرت
و پادشاهی الله تعالی دور ها از راههای فکر چنانچه جمعی از صاحبان فکر دقیق خواسته اند معلوم خود کنند که قدرت الله تعالی چه قسم
قدرتیست منکر قدرت او شده اند و توهم قدم عالم کرده اند و جمعی خود را تسلی بلفظ قدرت و لفظ حدوث عالم کرده اند و
میگویند قدرت منافات ندارد با وجود سابق و لزوم نظر بذات و اسم طرق ترک تعمق در امثال این مسائل و اکتفاست
بانچه معلومست مجملا نزد هر عقلی که چه تمییز رسیده که فاعل آسمان و زمین بر هر چیز تواناست و بریده بمعنی عاجز با کلیه شده رسیده
باهر شدن در صفت علم الله تعالی کلماتی که هر کدام جامع معانی بسیار است از جمله بیان علم الله تعالی اشارتست باینست که جمیع
آنچه بعقل خود گفته اند در باب اینکه علم او از چه قسمست باطلست و واسطه شده نرسیده و بغیب مکنون او حجابهای
بسیار از جمله غیبها که گم شده در نزدیکتر نزدیکترهای آن غیبها مثل اینکه در پس این دیوار چه چیز است سبک
سیرهای عقلها در دقایق مسائل چه جای غیبهای دیگر متن فتبارک الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله غوص
الفطن وتعالی الذی لیس له وقت معدود ولا اجل ممدود ولا نعت محدود شرح فا برای تفریع بر و حال دون غیبه

تا آخر است یا برای تنویع بر کل دون صفاته تا آخر است وقت مضافست بمعدود و همچنین است و نظیر آن وقت مستعمل
میشود در دو معنی اول این ظرف معروف باعتبار اینکه ظرف حادث باشد دوم این ظرف معروف مطلقا و معنی دوم منافات
ندارد با ازلیه و ابدیه و مراد اینجا نفی معنی اولست بقرینه اضافه زیرا که معدود بمعنی شمرده شدن با نظایر خود است مثل
این جسم و این بلور پس هر معدود حادث است چنانچه می آید در حدیث پنجم و ششم این باب که من وعده فقد ابطل ازله
و بیان میشود اجل نیز مستعمل میشود در دو معنی اظهار این ظرف معروف باعتبار اینکه ظرف فانی است دوم این
ظرف معروف مطلقا و معنی دوم منافات ندارد با ازلیته و ابدیته و مراد اینجا نفی معنی اولست بقرینه اضافه زیرا که ممدود
بمعنی باقی داشته شده است پس هر ممدود فانی است چنانچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش ما وحده من کیفه
است که وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت
ولا مکان ولا حین ولا زمان عدمت عند ذلک الآجال والاوقات وزالت السنون والساعات تا قول او
علیه السلم که ثم یعیدها بعد الفناء لنعت صفت مختصه بچیزی المحدود و ممنوع از آنجا و از مرتبه خود در مقدار و
مکان و در زمان و مانند آنها یعنی پس بغایت کاملست کسی که نمیرسد بتشخیص او در روی قصدها و در نمی یابد
که ذات او را تعمق زیرکها و بغایت منزه است از هر نقصان و قبیح کسی که نیست او را وقتی آنچه همتا دارد
و جلی آنچه کشیده شده است و خاصه آنچه منع کرده شده است اصل سبحان الذی لیس له اول مبتدا ولا غایة
منتهی ولا آخر یفنی شرح اول مضافست مبتدا بمیم و با یکنقطه و دال بی نقطه و همزه بصیغه اسم مفعول باب افتعال
بمعنی احداث کرده شده مضاف الیه است غایة بغین با نقطه و الف و یاء دو نقطه در پایین بمعنی مدتست و مضاف
منتهی بنون و تا و همزه بصیغه اسم فاعل باب افتعال بمعنی تمام مخلوق شده و مضاف الیه است آخر بهمزه و الف و کسر
خاء با نقطه و راء بی نقطه با تنوین است یفنی بیا و نون و یاء بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال صفت آخرست
شرح تنزیه میکنیم از هر نقص و قبیح تنزیه لایق آنکس که نیست او را اول احداث کرده شده با بمعنی که او را افتتاحی نیست
و نه مدت تمام مخلوق شده با بمعنی که کمال او را حالت منتظره نیست و نه اجزائی که فانی کند او را مراد اینست
که او ازلیست و کامل من جمیع الوجوه است و ابدی است اصل سبحانه هو کما وصف نفسه والواصفون
لا یبلغون نعته حد الاشیاء کلها عند خلقه ایاها ابانة لها من شبهه و ابانة له من شبهها

شرح

شرح ابانة به با یکنقطه و الف منقلب از یاء و نون مصدر باب افعال مفعول له مجازی است از قبیل اقامت لازم چیزی در مقام
باعثه اخبر است نظر لدوا للموت وابنوا للخراب یا مفعول مطلق فعل محذوفست بتقدیر ابنت ابانة مثل الحمد لله اقرار
بنعمته شرح تنزیه میکنیم از نقص و قبیح تنزیه لایق خودش او چنانست که خود صفت خود کرده در قرآن که لیس کمثله شیء
ولا تدرکه الابصار و بیان کنند کان او با سم جامد محض نمیرسد به بیان لایق او چنانچه گذشت در باب النهی عن الصفة
بغیر ما وصف به نفسه جل و تعالی بیان این که متمیز او شریک در اسم جامد محض کرده بمکان معین و مقداری معین مثلا چیزها
هم از نزد آفریدن او آنها را برای جدا کردن کردن آنها از مانند بودن آنها ایشان را در اسم جامد محض و جدا کردن
کردن خالق از مانند بودن او آنها را در معلول بودن که لازم مانند بودن در اسم جامد محض است اصل فلم یحلل فیها
فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن ولم یخل منها فیقال له این لکنه سبحانه احاط
بها علمه و اتقنها صنعه واحصاها حفظه شرح فاء در فلم یحلل برای تفریعست الحلول بحاء بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب
فرود آمدن در چیزی خواه باتحاد و خواه بعروض و بنا بر اول آنچه شرح میشود و توضیح مصنف مبنی بر دوم است و بنا بر اول
فقره اولی برای ابطال مذهب بعض صوفیه است که میگویند او متحد است با هر موجود و بنا بر دوم برای ابطال مذهب
مانند مذهب بعض نصاری است چنانچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل در بیان مذهب نصاری گفته که و لهم فی کیفیة الاتحاد
والتجسد کلام فمنهم من قال اشرق علی الجسد اشراق النور علی الجسم ومنهم من قال انطبع فیه انطباع
النقش والشمعة ومنهم من قال ظهر ظهور الروحانی بالجسمانی ومنهم من قال تدرع اللاهوت بالناسوت
ومنهم من قال مازجت الکلمة جسد المسیح ممازجة اللبن بالماء هو مبتدا است کائن خبر مبتداست و تقدیم
ظرف برای افاده حصر است لم ینأ بفتح یاء مضارعه و فتح نون و سکون همزه بصیغه مضارع غائب معلوم معتل العین یائی
مهموز اللام باب علم است النأی بفتح نون و سکون یا و همزه محکم کردن کاری و مراد اینجا فاعل موجب بودنست
و تعدیه آن بعن برای معنی تجرد است و این فقره برای ابطال مذهب یهود و فلاسفه و اتباع ایشانست که میگویند
واجب الوجود فاعل موجب است پس از او صادر نشده مگر عقل اول که واسطه است میان او و سایر موجودات و قالت
الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا و توضیح مصنف مبنی بر اینست که لم ینأ بسکون نون و فتح
همزه بصیغه مهموز العین معتل اللام باب منع باشد بمعنی لم یبعد و این موافق مشهور در اسم الخط نیست زیرا

که قبل همزه نون ساکن باشد همزه بصورت الف نوشته نمیشود و هو مبتدا است با ان خبر مبتدا است و تقدیم ظرف
برای افاده حصر است بنابر اینکه ضمیر منها و دینها ایران راجعست باشیاء محدوده و مراد اشیاء جسمانیه است که معلوم
الوجود است داشتن است باینکه واسطه که یهود و فلاسفه میان واجب الوجود و میان جسمانیات قرار داده اند مجردات
و غیر معلوم الوجود است و بظن خود خیالی فاسد کرده اند البائن جدا خواه جدا در سلسله ایجاد و خواه بیگانه و بیخبر از
چیزی و در اینجا بنابر اول شرح میشود و توضیح مصنف مبنی بر دوم است و خبر مبتدا است آئن مبتدا است و تقدیم
خبر برای حصر نیست بلکه برای نکره بودن مبتدا است الائن بهمزه مفتوحه و الف و همزه مکسوره و نون بر وزن
فاعل بمعنا ماخوذ است از اون بفتح همزه و سکون واو بمعنی یکتای خرجین میان این سه فقره و میان سه فقره
که بعد از آن مذکور نه است لف و نشر مرتب است و ظاهر توضیح مصنف اینست که مجموع فقرات اخیره متعلق بفقره
ثالثه از فقرات اولی باشد مخفی نماند که بنابر آنچه ذکر کردیم در این عبارات دو احتمالست یکی را اینجا ذکر میکنیم و دیگری
در ضمن توضیح مصنف بیان میشود یعنی پس او حلول نکرده در اشیاء محدوده تا گفته شود که او در آنها موجود است
و وجودی علیحده ندارد و پس مجرد نیست و فاعل موجب دیما خبر نشده از آنها تا گفته شود که او در سلسله ایجاد از آنها جدا است
و متصلست بعقل مجرد پس مجرد منحصر در او نیست مخفی نماند که از اینجا ظاهر میشود که اگر قول یهود و فلاسفه در اینکه
تخلف معلول از علت تامه محالست و الله تعالی فاعل موجبست درست میبود این قول ایشان نیز درست میبود
که از او صادر نشده مگر عقل اول و خالی نیست از خلق چیزی از آنها تا گفته شود که برای او همتایی است در تجرد لیکن
الله سبحانه احاطه کرده بهمه چیز علمش چنانچه گفته در سوره طلاق و ان الله قد احاط بکل شیء علما نه ذاتش چنانچه جمعی خیال
کرده اند در تفسیر آیت سوره فصلت الا انه بکل شیء محیط و محکم ساخته همه چیز را تدبیرش و شمرده همه چیز را حفظش
متن لم تعزب عنه خفیات غیوب الهوی و لا غوامض مکنون ظلم الدجی و لا ما فی السموات العلی الی الارضین
السفلی یعنی الهوی بفتح و فتح واو و الف مقصوره خواهش نفس الغوامض جمع غامضه آنچه غیر ظاهر
باشد و زمین پست المکنون آنچه در پرده باشد الظلم بضم ظاء و فتح لام جمع ظلمه تاریکیها الدجی بضم دال بی نقطه
و فتح جیم و الف مقصوره جمع دجیه بضم دال و سکون جیم تاریکیها العلی بضم عین و فتح لام و الف
مقصوره جمع علیا بضم عین و سکون لام و فتح یاء دو نقطه در پایین و الف مقصوره مؤنث اعلی السفلی

بضم

بضم سین و سکون فاء و فتح لام و الف مقصوره مؤنث اسفل یعنی غایب نشده از او پنهانهای غیبهای خواهش النفس
مراد چیزهاییست که در دل مردم و در خواهش ایشانست و داخل غیب است و نه مشکلهای پردگی تاریکیها و نه آنچه
در آسمانهای بلند تا زمینهای پست است متن لکل شیء منها حافظ و رقیب و کل شیء منها بشیء محیط و المحیط
بما احاط منها الواحد الاحد الصمد الذی لا یغیره صروف الازمان و لا یتکاءده صنع شیء کان انما قال لما
شاء کن فکان یعنی المحیط مشتمل بر چیزی و دانا بچیزی بر وجه تام و اول مراد است در محیط دوم مراد است در
المحیط المحیط مبتدا است و خبرش الواحد است با در بما احاط متعلق بالمحیط است در احاط ضمیر نیست و فاعلش
منها است منها است و عاید بما محذوفست بتقدیر بما احاط به المن بفتح میم و تشدید نون دو رطل و مراد اینجا مقدار لایق
بهر یک از اجناس مخلوقات و مجموع مخلوقاتست بحیثیتی که یک ذره از آن کم و زیاد نیاید و ضمیر ها راجع باشیاست الصروف
جمع صرف گردانیدنها یعنی الله تعالی هر چیزی را از جمله اشیا نگاهدار و دیده بانست و هر چیزی از آن چیزها بسر بار مصلحتی مشتملست
و دانای بر وجه تام بهر مصلحتی که مشتمل است بر آن مقدار رشیا معنی اینکه مشتملست بر آن هر ذره از ذرات که جز مقدار
اشیاست الله تعالی است که یگانه است بی جز و او قریبست متوجه شده با وست در مشکلها و حاجتها آنکه تغییر نمیدهد او را
از حالی بحالی گردانیدنهای زمانها و سنگین نمیکند او را ساختن ابتدا بر چیزی که باشد بمعنی اینکه هر چه باشد چه جز این نیست
که گفته هر چه را که خواسته بشو پس شده متن ابتدع ما خلق بلا مثال سبق و لا تعب و لا نصب و کل صانع شیء فمن شیء
صنع و الله لا من شیء صنع ما خلق و کل عالم فمن بعد جهل تعلم و الله لم یجهل و لم یتعلم احاط بالاشیاء علما
قبل کونها فلم یزدد بکونها علما و علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بعد تکوینها یعنی ابتدا کرد آنچه را که
آفریده بی نمونه که گذشته باشد از آفریدگار دیگر و بی مشقتی و بی آزاری و هر سازنده چیزی از ماده میسازد و الله تعالی
بی ماده ساخته آنچه را که اختراع کرده و آفریده از آن آسمانها و زمین و مانند آنها و هر دانایی بعد از نادانستن یاد
میگیرد و الله تعالی هرگز نادان نبوده و یاد نگرفته احاطه کرده بچیزها علم او پیش از بودن آنها پس زیاد نشده ببودن
آنها علم او و چه علم او با آنها پیش از آنکه احداث کند آنها را مثل علم اوست بعد از احداث آنها متن لم
یکونها لتشدید سلطان و لا خوف من زوال و لا نقصان و لا استعانة علی ضد مثاور و لا ند
مکاثر و لا شریک مکابر لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون یعنی احداث نکرده چیزها را برای محکم

کردن سلطنت ونه برای ترس از بر طرف شدن ونه ناقص شدن ونه برای مدد جستن بر دشمن همچنگ ونه بر مثل همچشم ونه
بر شریک در ربوبیت که بزرگی کند بر او ولیکن همه کسان مخلوقان در تحت تدبیر او نیز و بندگان خوار وزار او نید

اصل فسبحان الذی لا یؤده خلق ما ابتدع ولا تدبیر ما ذرأ ولا من عجز ولا من فترة بما خلق اکتفی علم
ما خلق وخلق ما علم ولا بالتفکیر فی علم حادث اصاب ما خلق ولا شبهة دخلت علیه فیما لم یخلق لکن

قضاء مبرم وعلم محکم وامر متقن شرح پس تنزیه میکنیم تنزیه لایق آنکس که مانده نمیکند او را آفریدن آنچه ابتدا
کرده ونه تدبیر آنچه احداث کرده ونه از عجز ونه از سستی اکتفا کرده بآنچه کرده چه دانسته مصلحت آنچه را که تدبیر کرده و
تدبیر کرده آنچه را که دانسته مصلحت آنرا نه بجال فکر برای علمی که تازه بهم رسیده بآنچه تدبیر کرده ونه شکی داخل شده
بر او در آنچه تدبیر نکرده بیکن کردن واکتفا حکمیست لازم وعلمیست مستحکم وکاریست با رعایت مصلحت اصل توحد

بالربوبیة وخص نفسه بالوحدانیة واستخلص بالمجد والثناء وتفرد بالتوحید والمجد والسناء وتوحد بال
التمجید وتجد بالتمجید وعلا عن اتخاذ الابناء وتطهر وتقدس عن ملامسة النساء وعز وجل عن مجا

ورة الشرکاء شرح التوحید مبالغه وحدت والوحدانیة بفتح واو نیز مبالغه وحدت الاستخلاص مبالغه خلوص الثناء
بثناء سه نقطه ونون والف ممدوده مدح التفرد مبالغه فردیت المجد بجیم ساکنه شرف السناء بفتح سین بی نقطه ونون
والف ممدوده روشنی ومراد اینجا همانست التمجد مبالغه مجد التطهر مبالغه طهارت التقدس بغایت پاکیزه بودن
یعنی بغایت یگانه است صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن ومخصوص کرده خود در اینکه یگانگی در ربوبیت بآنمعنی
که نهی کرده دیگران را از شرکت در حکم و مانند آن و بغایت خالص است بزرگی و شرف و بغایت تنهاست ببیان
یگانگی خود در صفات ربوبیت و شرف و هدایت بآنمعنی که مردم بفکر خود راه بمسائل توحید و مانند آن نمیبرند
و بغایت تنهاست ببیان یگانگی خود در صفات ربوبیت و شرف و هدایت بآنمعنی که مردم بفکر خود راه بمسائل
توحید و مانند آن نمیبرند و بغایت تنهاست بستایش خود چنانچه باید و بغایت شریفست ببیان شرف
خود و بلند مرتبه است از گرفتن فرزندان برای خود و بغایت پاکیزه و منزه است از مباشرت زنان و بی تنگ
و بزرگست از نزدیکی شریکان در ربوبیت که مشرکان قرار داده اند چه نسبت خاک را با رب ارباب اصل فلیس

له فیما خلق ضد ولا له فیما ملک ند ولم یشرکه فی ملکه احد الواحد الاحد الصمد المبید للابد والوا

لل

للابد الذی لم یزل ولا یزال وحدانیا ازلیا قبل بدی الدهور وبعد صروف الامور الذی لا یبید
ولا ینفذ شرح ملک از باب ضرب است لم یشرکه بصیغه مضارع معلوم باب علمست الملک بضم وفتح و
کسر میم وسکون لام مملوک وبضم میم پادشاهی و هر دو اینجا مناسب است المبید بضم میم وکسر همزه و
سکون یاء دو نقطه در پایین ودال بی نقطه قوت دهنده وبکسر میم وسکون همزه وفتح باء یکنقطه ودال
بی نقطه اسم آلت ابدی بودن و اول اینجا مناسبتر است الابد بفتح همزه وفتح باء یکنقطه ودال بی نقطه زمان
نه باعتبار آنکه ظرف متغیرات باشد بلکه باعتبار آنکه ظرف دائمی باشد الامد بفتح همزه وفتح میم زمانی باعتبار
آنکه ظرف متغیرات است الازلی ابدی متعلقست بازلیا یا بوحدانیا نیز البدی بفتح باء یکنقطه وکسر دال
بی نقطه ویاء دو نقطه در پایین وهمزه وقلب همزه بیا با ادغام نیز جایز است اول چیزی الدهور جمع دهر زمانه
که ظرف متغیرات است لا ینفذ از باب علم است شرح پس نیست او را در آنچه آفریده همچنگ نیست او را
در آنچه مالک آنست همچشم وشریک نشده او را در آنچه مالک شده یا در پادشاهی کس یگانه است بی چیزی
قرینست متوجه شده باو در کارها و حاجتها است قوت دهنده ابد است یا آلت ابد است بمعنی آنکه
اگر او نمیبود ابد نمیبود چه ابدی او است و پس باقیست بعد از هر مدت کسی است که همیشه بوده وهمیشه
خواهد بود تنها در ربوبیت قدیم پیش از اول زمانه وبعد از گردیدنهای کارها اشارت بانیست که از
لیت هیچو وحدانیت از صفات ذاتست ومخصوص بوقتی نیست آنکس است که فانی نمیشود واخر نمیشود

اصل بذلک اصفه فلا اله الا هو من عظیم ما اعظمه ومن جلیل ما اجله ومن عزیز ما اعزه وتعالی عما
یقول الظالمون علوا کبیرا شرح من برای تبیین است در هر سه جا و ما اعظمه برای تعجب است و نظیر آن
شرح بآنچه گفته شد ثنا میکویم صاحب کل اختیار خود را نه بآنچه خود ایشان ثنا میکویند بآن پس نیست مستحق
پرستشی مگر الله تعالی که عظیم است چه عظیم و ظاهر است و چه ظاهر و بی تنگ است و چه بی تنگ است
و بلند مرتبه است از آنچه میگویند در ثنای او ظالمان خود را الی بلندی بزرگ توضیح منه ره

اصل وهذه الخطبة من مشهورات خطبه علیه السلام حتی لقد ابتذلها العامة وهی کافیة
لمن طلب علم التوحید اذا تدبرها وفهم ما فیها فلو اجتمع السنة الجن والانس لیس فیها لسان

نبی علی ان ینبئوا التوحید بمثل ما اتی به بابی وامی صلی الله علیه وآله ما قدروا علیه ولولا ابانته علیه السلام
ما علم الناس کیف یسلکون سبیل التوحید شرح واین خطبه از جمله مشهورترین خطبهای امیرالمؤمنین علیه السلام
است حتی انکه هر آینه بتحقیق دوست زده کرده اند آنرا مخالفان واین خطبه بس است برای کسی که طلب علم بمسائل
توحید کند اگر فکر کند دران وفهمد آنچه را که در آنست بیان این آنکه اگر اتفاق میکرد زبانهای جن وانس درحالیکه نباشد
درمیان آنها زبان پیغمبری برانکه بیان کنند بعد هم مسائل توحید را بمثل آنچه آورده آنرا امیرالمؤمنین فدای او باد
پدرم ومادرم صلی الله علیه وآله قدرت نمیداشتند بران واگر نمیبود بیان او علیه السلام مسائل التوحید را نمیدانستند
مردم که چون سلوک کنند راه مسائل التوحید را اشاره است بقول رسول علیه وآله وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها
اصل الا ترون الی قوله علیه السلام لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان فنفی بقوله لا من شیء
کان معنی الحدوث وکیف اوقع علی ما احدثه صفة الخلق والاختراع بلا اصل ولا مثال نفیا لقول
من قال ان الاشیاء کلها محدثة بعضها من بعض وابطالا لقول الثنویة الذین زعموا انه لا یحدث
شیئا الا من اصل ولا یدبر الا باحتذاء مثال شرح بدانکه جمعی که قائلند بامتناع تخلف معلول از علت تامه وقدم
عالم قائلند بامتناع تخلف معلول از علت تامه وقدم عالم قائلند باینکه هر حادث مسبوق بماده است خواه ماده حادث
وخواه قدیم پس ایشان دو طائفه شده اند اول اشراقیین که نفی ترکیب جسم از هیولی وصورت کرده اند ونفی صورت
نوعیه جوهریه کرده اند پس جمیع اجسام را موافق هم درحقیقت ومخالف هم در تشخص وعوارض میدانند بنا بر نفی
جزء لا یتجزا وهر جسم را ممکن الفنا بالکلیه میدانند بنا بر علم بفنای بعض اجسام مثل آب که بانفصال فانی میشود
وهرچه فانی تواند شد حادث است چه هرچه ثابت شود قدم آن ممتنع است عدم آن پس قدم عالم باعتقاد ایشان
بمعنی قدم مفهوم کلی مشترک میان اجسام است نه بمعنی قدم شخصی از اشخاص اجسام یا اجزای اجسام دوم مشا
ئیین که چون اعتقاد امتناع فنای جسم بالکلیه بسبب انفصال دارند اثبات ترکیب جسم از هیولای قدیم وصورت
حادث کرده اند بنا بر نفی جزء لا یتجزا وچون اعتقاد وجود صور نوعیه جوهریه دارند اجسام را موافق هم درحقیقت
نمیدانند پس بفنای بعض اجسام بسبب انفصال مثل آب تجویز فنای افلاک نمیکنند چه افلاک را قابل خرق والتیام
نمیدانند پس قائلند بتعدد قدیم شخصی کیف اوقع معطوف است بر نفی واز قبیل عطف انشا بر خبر نیست چه کیف

درحقیقت

درحقیقت خود نیست وخبر است از غرابت این ایقاع پس تقدیر کلام این است اوقع ایقاعا عجیبا علی ما احدثه المثال بکسر میم
مانند ومراد اینجا مصدر است بمعنی حادثی ودیگر پیش از این حادث وهمچنین الی غیر النهایه الثنویه بفتح ثاء سه نقطه وفتح
نون وکسر واو جمعی که بدو قدیم شخصی قائلند یکی نور ودیگری ظلمت وهر یکی را فاعل باستقلال میشمارند وایشان
غیر مجوس اند چه مجوس قائلند بحدوث ظلمت ولهذا در احادیث تشبیه قدریه بمجوس میشود ومراد بثنویه اینجا مشا
ئیین فلاسفه است که میگویند هر حادثی مسبوق بماده قدیم شخصی ومدت است ومراد شان بمدت دهر است بمعنی
زمانی مخصوص که جمیع معدات آن حادث دران گنجد یا مراد معد است وچون مددکار وجود است باعتقاد ایشان
الا در الا باحتذاء برای استثنای منقطع است اگر تدبیر را شامل فعل موجب گیرند میتوان بود که قصد استثنای
متصل کرده باشند الاحتذاء اقتفاء الحبری کردن بمعنی تابع ومحکوم مقتضای آن بودن شرح ایا نظر نمیکنید بسوی
قول امیرالمؤمنین علیه السلام لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان چه نفی کرد بقول خود لا من شیء کان بازگشت
حدوث را بمعنی مستلزم حدوث است چه هرچه از دیگری حاصل شده باشد قدیم نمیتواند بود واعتقاد فلاسفه در امکان
وقدم فاعل افلاک وعناصر مکابره وخلاف بدیهه است وشبهه برای این شد مگر از الجمله در حدیث دوم باب هفدهم وعجب
واقع ساخت بر آنچه احداث کرده فاعل عالم صفت آفریدن واختراع را بی ماده قدیم وبی معدات برای ابطال
سخن دو طائفه اول اشراقیین فلاسفه که گفته اند که اجسام واعراض آنها همه حادث اند بعضی از بعضی بمعنی انکه
اشخاص ممکنات حادث شده وانواع قدیمند دوم مشائیین فلاسفه که بتعدد تشخص قدیم قائلند ودعوی کرده اند که فاعل
عالم احداث نمیکند چیزی را مگر از ماده قدیم شخصی وتدبیر نمیکند چیزی را مگر بایجاب وتابعیت مانند آنکه پیش از آن بوده
وآنرا معد مینامند پس میگویند هر حادثی مسبوق است بماده ومدت مخصوصی که مناسب آن حادث است باعتبار
حرکت آن ماده در استعداد چنانچه مفصلا مذکور شد در شرح حدیث اول باب اول در شرح ان کان الدهر یذهب
بهم تا آخر اصل فدفع علیه السلام بقوله لا من شیء خلق ما کان جمیع حجج الثنویة وشبههم لان
اکثر ما یعتمد الثنویة فی حدوث العالم ان یقولوا لا یخلو من ان یکون الخالق خلق الاشیاء من شیء
او من لا شیء فقولهم من شیء خطاء وقولهم من لا شیء مناقضة واحالة لان من توجب شیئا
ولا شیء تنفیه شرح وشبههم بالضم شین بانقطه وفتح با یک نقطه است وعطف تفسیر حجج است یا بکسر شین وسکون

باست وعطف است بر الثنویه ومراد بایشان اشراقیین است ومایه مشائیین اند در قول بقدم عالم
وبنابر احتمال اول اکتفا بذکر تجیج ثنویه اشعار بجهد بودن ایشان وظهور بطلان مذهب اشراقیین است
وهمچنین است اکتفا بذکر اعتماد ثنویه بنابر احتمال دوم نیز ما در مایعتمد مصدری است پس ان یقولوا بتقدیر
علی ان یقولوا است الحدوث جمع حدث بفتح حاء وکسر دال بمعنی حادث جار ومجرور در فی حدوث العالم
متعلق است بتجید یا ثنویه بمعنی جمعی که در حوادث عالم قائلند بدو قدیم شخصی یکی فاعل ودیگری ماده فا در فقولهم
برای بیانست وضمیر راجع بثنویه است پس از تتمه کلام ثنویه نیست بلکه تقریر سخن ایشانست الحظا بکسر
بکسر حاء بی نقط وفتح ظاء بانقط والف مقصوره حظ ونصیبی که مطلب است ونصیب خواه موافق مطلب باشد
وخواه نه وهر دو اینجا مناسب است ومیتواند بود که بفتح خاء بانقط وفتح طاء بی نقط وهمزه باشد بمعنی اینکه
موافق اعتقاد باطل ایشانست از او واقع میشمارند یعنی وپس ابطال کرد امیر المومنین علیه السلم بقول
خود لا من شیء خلق ما کان لا حجتهای جمیع مشائیین فلاسفه وشبهتهای ایشان را چه بیشتر اعتماد ایشان
در ادله خود اعتماد دست بر اینکه گویند که خالی نیست حق در انچه قائم از دو شق اول اینکه آفریدگار آفریده باشد
چیزهای حادث عالم را از چیزی که ماده آنها بناشد دوم اینکه آفریده باشد از نابود ومراد انست که این مقدمه در
جمیع ادله ایشان داخلست واعتماد ایشان بر این مقدمه بیشتر است از اعتماد ایشان بر مقدمات دیگر که ضم
میکنند باین تا دلیل بر قدم شخص ماده را اتمام کنند بیان سخن ثنویه انست که شق اول را که میگویند موافق
مطلب ایشانست ومذهب اشراقیین در ان باطلست یا مراد انست که شق اول حصه مشترک میان ایشان
واشراقیین وشق دوم را که میگویند تناقض قول محالست چه لفظ من تقاضای چیزی میکند که ماده باشد و
لفظ لا شیء نفی آن میکند متن فاخرج امیر المومنین علیه السلم هذه اللفظة علی ابلغ الالفاظ واصحها فقال
علیه السلام لا من شیء خلق ما کان فنفی من اذ کانت توجب شیئا ونفی الشیء اذ کان کل شیء مخلوقا محدثا
لا من اصل احدثه الخالق کما قالت الثنویة انه خلق من اصل قدیم فلا یکون تدبیر الا باحتذاء مثال
شرح فاء در فقال ودر فنفی برای بیانست من مفعول نفی است چه مراد از ان مدلول من است وآن اسم است
ونه حرف اذ برای تعلیل است هر دو جا ونفی الشیء بمعنی ونفی وجوب الشیء است وعطف است بر کانت نه بر فنفی والف

لام

لام الشیء برای عهد خارجی است بمعنی چیزی که مدخول من باشد وماده باشد اذ کان کل شیء مخلوقا بمعنی اذا کان حین
وجوب الشیء کل شیء مخلوقا است احدثه الخالق نعت اصل است کما قالت الثنویه کان کل شیء تا آخرست
ومراد تصدیق ثنویه است بر تقدیر صدق مقدمه که مشترک است میان ایشان واشراقیین خلق بمعنی احداث
والا در الا باحتذاء برای استثنای منقطع است ومیتواند بود که قصد ثنویه استثنای متصل باشد یعنی
پس ظاهر کرد امیر المومنین علیه السلم این سخن را بر نهج بهترین الفاظ وبی عیبترین الفاظ با نیروش که گفت
لا من شیء خلق ما کان چه نفی کرد من را بتقدیم لا بر من برای اینکه اثبات من تقاضا میکرد اثبات چیزی را
که ماده باشد ونفی کرد لزوم آن چیز را چه میبود بر تقدیر لزوم آن چیز اینکه هر چیز مخلوق محدث باشد نه از اصلی
که احداث کرده باشد آن اصل را خالق مراد انست که معدومست بعد از فرض صدق مقدمه مشترک
میان ثنویه واشراقیین بطلان قول اشراقیین وحقیقت ثبوت ماده قدیم شخصی ومعدات غیر متناهیه
چنانچه ثنویه گفته اند وآن اینست که خلق کرده فاعل اجسام از اصل قدیم نمیباشد تدبیری لیکن هر فعلی با قتدای
معدست مراد انست که برای این تقدیر صدق قول ثنویه لازم است وحال آنکه قول ایشان کفر وشرک صریحست
متن ثم قوله علیه السلام لیست له صفة تنال ولا حد تضرب له فیه الامثال کل دون صفاته تحبیر
اللغات فنفی علیه السلم اقاویل المشبهة حین شبهوه بالسبیکة والبلورة وغیر ذلک من اقاویلهم
من الطول والاستواء وقولهم متی ما لم تعقد القلوب منه علی کیفیة ولم ترجع الی اثبات هیئة
لم تعقل شیئا فلم تثبت صانعا ففسر امیر المومنین علیه السلام انه واحد بلا کیفیة وان القلوب تعرفه
بلا تصویر ولا احاطة شرح البلورة بفتح باء یکنقط وضم لام مشدده وبکسر باء وفتح لام یکپارچه بلور یعنی بعد از آن
آیا نگاه نمیکنید بسوی قول امیر المومنین علیه السلم لیست تا آخره نفی کرد باین کلام گفتگوهای مشبهه را وقتی
که تشبیه کرده اند الله تعالی را بپارچه نقره آب شده خالص وماننده آن تشبیه کرده اند او را بپارچه بلور ونفی کرد غیر
آنها از گفتگوها اثبات کیفیت طول قامت واستوای خلقت است وگفتن ایشانست که هرگاه که بسته
نشود دلها از الله تعالی بر کیفیتی ورجوع نکنند بسوی اثبات صورتی تعقل نمیکنند چیزی را پس اثبات
نمیکنند آفریدگار را برای عالم پس بیان کرد امیر المومنین ع انرا که الله تعالی یگانه است در صفات

ربوبیت بی کیفیتی دانیرا که دلها میشناسند او را بی صورتی که برای او اقرار دهند و بی احاطهٔ علم باو بعنوان ادراک اصل
ثم قوله علیه السلام الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن وتعالی الذی لیس له وقت معدود ولا اجل ممدود
ولا نعت محدود شرح مراد اینست این فقرات در کمال فصاحت است و بیان شد اصل ثم قوله علیه السلام لم یحلل
فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن فنفی علیه السلام عنه بهاتین
الکلمتین صفة الاعراض والاجسام لان من صفة الاجسام التباعد والمباینة ومن صفة الاعراض الکون
فی الاجسام بالحلول علی غیر مماسة ومباینة الاجسام علی تراخی المسافة شرح علی در علی تراخی المسافه
متناهیه است مراد اینست که تراخی مسافه باعث بیخبریست یعنی بعد از آن آیا نگاه نمیکنید بسوی قول امیر المؤمنین ع که حلول
بعنوان عروض نکرده در آن چیزها تا گفته شود که او در آنهاست و بس زیرا که وجود عارض از غیر معروض محال است و دور شده
از آن چیزها بتراخی مسافت تا گفته شود که او از آنها بیگانه و بیخبرست بمعنی که خبر از خودش دارد و بس چه نفی کرده علیه السلم
از الله تعالی باین دو فقره مختص حال اعراض و حال اجسام را چه از جمله صفات اجسام دوری از هم و بیگانگی و بیخبری
از یکدیگرست و از جمله صفات اعراض بودن در اجسام است بحلول در اجسام بی پهلوی هم بودن که در اجسام
میباشد و بی بیگانگی با یکدیگر که بنای آن بیگانگی بر دوری مسافت میان اجسام است اصل ثم قال علیه السلام
لکن احاط بها علمه واتقنها صنعه ای هو فی الاشیاء بالاحاطة والتدبیر وعلی غیر ملامسة شرح بعد از آن
گفت در تقویت همان مطلب که از عالم لم یحلل تا آخر فهمیده شد لکن احاطه تا آخر بمعنی اینکه الله تعالی در اشیاء است
بروش احاطه علم او بآنها و تدبیر آنها و بی پهلوی هم بودن با آنها اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ان الله تبارک وتعالی اسمه وتعالی ذکره وجل ثناؤه سبحانه وتقدس وتفرد وتوحد شرح الله اسم ان است
تبارک خبر ان است السبحان بضم سین بی نقطه و سکون باء یک نقطه و حاء بی نقطه و الف و نون ذات چیزی چنانچه
میگوید انت اعلم بما فی سبحانک تو داناتری بآنچه در نفس تست و بضم سین و ضم باء و بعد از الف تاء دو نقطه
در بالا انوار الهی که عبارت از علومیست که وحی بانبیا و رسل میشود و ایشان باوصیای معصومین علیهم السلم
تعلیم میکنند چنانچه میگویند سبحات وجه الله بمعنی انواری که حجت الله تعالی است و اینجا هر دو مناسبست و سبحانه
خواه بنون و خواه بتاء مجرورست اگر ثنا مضاف بسبحانه باشد چنانچه در بعض نسخ است و منصوبست تا مفعول

ثنا باشد اگر ثنا مضاف بضمیر راجع بالله تعالی باشد چنانچه در بعض دیگر نسخ است و میتواند بود که بنا بر این نسخه سبحانه بنون
منصوب بر مفعول مطلق فعل محذوف باشد و از تتمه خبر ان باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت
بدرستی که الله تعالی بغایت نافعست نام او و بغایت بلند مرتبه است یاد او و بزرگست ستایش ذات او یا ستایش
علوم او که بانبیا و رسل وحی شده و بغایت منزه است از نقصان و بغایت جدا است از غیر بمعنی اینکه محل کیفیات
نیست یا بمعنی اینکه شبیه در اسم جامد محض ندارد و بغایت یگانه است در صفات ربوبیت اصل لم یزل ولا یزال
وهو الاول والاخر والظاهر والباطن فلا اول لاولیته رفیعا فی اعلا علوه شامخ الارکان رفیع البنیان
عظیم السلطان منیف الآلاء سنی العلیاء شرح وهو تا لاولیته جمله معترضه است میان اسم لم یزل که ضمیر باشد و
خبرش که رفیعا باشد یا جمله حالیه است و قائم مقام خبرست نظیر اخطب ما یکون الامیر وهو قائم و رفیعا خبر بعد از خبرست
تفسیر اول و آخر گذشت در حدیث پنجم و ششم باب [illegible] تفسیر ظاهر و باطن گذشت در حدیث دوم باب هفدهم
تفریع در فلا اول لاولیته بمعنی اینکه پس ابتدا نیست سابق بودن او را برای ابطال قول جمعیت که میگویند همیشگی
الله تعالی بمعنی مجازیست و تقدم او بر عالم محض تقدم ذاتیست الشامخ بشین بانقطه و آخرش خاء بانقطه بلند و شامخ
مرفوعست تا خبر مبتدای محذوف باشد بتقدیر هو شامخ و جمله استیناف بیانی سابق باشد یا منصوبست تا خبر بعد از
خبر لم یزل باشد یا حال مقدره باشد از ضمیر در رفیعا و حال گاهی معرفه میباشد الارکان جمع رکن متعمد علیه مثل
جبال که اعتماد استقرار زمین بر آنهاست و مثل حجج معصومین علیهم السلم البنیان بضم باء یک نقطه بنا کرده
شده مثل آسمان المنیف بضم میم و کسر نون و سکون یاء دو نقطه در پایین و فاء مشرف بر چیزی الآلاء بهمزه
مفتوحه و الف و لام و الف ممدوده جمع الاء بفتح و کسر همزه و فتح لام و الف مقصوره نعمتها السنی بفتح سین بی نقطه
و کسر نون و تشدید یاء رفیع العلیاء بضم عین بی نقطه و سکون لام و یاء دو نقطه در پایین و الف ممدوده مکان مشرف
بر مکانهای دیگر و مراد اینجا مرتبه عالی است یعنی و همیشه بوده و همیشه خواهد بود بلند مرتبه در بالاتر بالای خود چه
او بلند ارکانست رفیع بناء است بزرگ پادشاهی است مشرف نعمتهاست رفیع مرتبه است مخفی نماند
که بر تقدیری که شامخ خبر بعد از ضمیر لم یزل باشد دلالت بر قدم عالم ندارد چه مسامحه و مجاز در امثال
این متعارفست و مقصود کمال قدرت و استقلالست میان اینکه آنچه میدانند که ردیفست مثل آنست

گردد باشد متن الذی یعجز الواصفون عن کنه صفته ولا یطیقون کل معرفة التهیة ولا یجدون حدوده
لانه بالکیفیة لا یتناهی الیه شرح الواصفون جمعی که بیان میکنند الله تعالی را باسم جامد محض مثل جسم و بلور
الکنه بضم کاف و سکون نون و ها حقیقت چیزی و مراد اینجا مطابق و نعت الاطاقة تاب آوردن بمعنی صبر
کردن بر مشقت چیزی که مقدور باشد المعرفه و اعتراف بشناخته الالهیه استحقاق عبادت ماخوذ است از اله
باضافه یا مشدده برای نسبت و تا مصدریه ولا یجدون بصیغه معلوم باب افعالست حدوده منصوب است
تا مفعول به باشد الاحداد خبر را حد چیزی شمردن و الحدود جمع حد طرفها و مراد اینجا شروطست و ضمیر حدوده راجع
بجمل است لانه است لالت بر لا یجدون ضمیر لانه ضمیمه شانست مراد بکیفیت اینجا اسم جامد محض است موافق
برانچه گذشت در باب النهی عن الکلام فی الکیفیه که باب ششم است یتناهی بصیغه مجهولست والیه نایب فاعل است
و ضمیر راجع بجمل است یا راجع بمصدر یجدون است یعنی انکه عاجز میشوند بیان کنندگان و باسم جامد محض از
حق صفت او و ناپید از ند بر داشتن اعتراف استحقاق او عبادت و رعایت نمیکنند شروط حمل را از یراکه شان
انیست که بکیفیت رسید و نمیشود بسوی آن متن عن الفتح بن یزید جرجانی قال ضمنی و ابا الحسن
علیه السلام الطریق فی منصرفی من مکة الی خرسان و هو سائر الی العراق فسمعته یقول من اتقی
الله یتقی و من اطاع الله یطاع فلطفت فی الوصول الیه فوصلت و سلمت علیه فرد علی السلام ثم قال
یا فتح من ارضی الخالق لم یبال بسخط المخلوق و من اسخط الخالق فقمن ان یسلط الله علیه سخط
المخلوق شرح منصرف بفتح را مصدر میمی است بمعنی انصراف فلطفت بصیغه ماضی متکلم باب حسن است و در بعض
نسخ بصیغه ماضی باب تفعل است بمعنی پس نازکی کردم القمن بفتح قاف و فتح و کسر میم سزاوار یعنی روایتست از فتح
بن یزید استراباذی که گفت جمع کرد مرا و امام رضا یا امام علی النقی علیه السلام راه در برگشتن من از مکه بسوی
خراسان بمعنی جرجان چه آن داخل خراسانست و امام را قصد عراق داشت که کوفه یا بصره باشد پس
در راه شنیدم از او که میگفت کسی که ترس الله تعالی داشته باشد مردم ترس او دارند و کسی که فرمان برداری
کند الله تعالی را مردم فرمان برداری او میکنند پس چون خوب نفهمیدم صدق این سخن را چه مؤمنان درگاه الهی
گاهی مردود و اکثر خلائق میباشند تدبیر کردم در رسیدن بامام علیه السلم بروشی که مردم نفهمند که من بجانب

ملتفت

او بردم

او بردم پس رسیدم باو و سلام کردم بر او پس جواب سلام من داد و بعد از ان در تفسیر این سخن سابق گفت ای فتح
هر که راضی کند خالق خلائق را باک ندارد از ناخشنودی مخلوقین پس مثل آنست که مخلوقین همه ترس او داشته باشند
و در فرمان او باشند و هر که ناخشنود کند خالق را پس سزاوار است این را که مسلط کند الله تعالی بر او ناخشنودی
مخلوقین را چنانچه تجربه شده در کسی که راضی بقضای الهی نیست که اگر صاحب کل دنیا باشد که همیشه او از مردم
ناراضی است و مردم از و ناراضیند و این موافق است با قول الله تعالی در سوره طه و من اعرض عن ذکری فان له
معیشة ضنکا بنابر تفسیر بعض مفسران و تفسیر دیگر اینست که اهل رای گرفتار اشتباهات متن و ان الخالق
لا یوصف الا بما وصف به نفسه و انی یوصف الذی تعجز الحواس ان تدرکه والاوهام ان تناله والخطرات
ان تحده و الابصار عن الاحاطة به جل عما وصفه الواصفون و تعالی عما ینعته الناعتون شرح
چون از جمله موجبات سخط خالق فضولی در گفتگو در صفات الهی است و این بغایت متعارف شده عطف
کرد که این جمله را بر سابق الا برای استثنای منقطع است و متصل نیز میتواند بود الاوهام چیزهای که در دل
در آید و مانند الخطرات بفتح خاء با نقطه و فتح طاء بی نقطه چیزهائی که در دل در آید و نماند یعنی و بدرستی که خالق جا
نیست که بیان کرده شود از پیش خود یا مطلقا در صفاتی که بهمکاری اختلاف در انها و در دلیل انها میرود لیکن
بیان کرده میشود بانچه بیان کرده بان خود را در محکمات کتاب خود و کجا بیان کرده میشود از پیش خود کسی که
عاجز است حواس خمس از دریافتن او اشارتست بانکه اگر محسوس میبود بعضی را دون بعضی معلوم
میبود بعضی را انچه مختلف فیه است و عاجز است اوهام از رسیدن باو و عاجز است خطرات از تمیز او باسم
جامد محض و عاجز است چشمهای دیده و دل از احاطه باو و مبراست و منزه است از بیان کردن بیان کنندگان
او را از پیش خود و بلند مرتبه است از بیان کنه صفت او کردن بیان کنندگان کنه صفت او مثل انکه علم او
حصولیست یا حضوریست متن نای فی قربه و قرب فی نایه قریب فی قربه بعید کیف الکیف فلا یقال کیف و این
الاین فلا یقال این اذ هو منقطع الکیفوفیة والاینونیة شرح کیف و این بصیغه ماضی معلوم باب
تفعیلست الکیف و الاین بتشدید یاء مکسوره است کیف و این بسکون یا و فتح فا و فتح نون است المنقطع بفتح
طاء اسم مکانست یعنی دور شده از قیاس او بغیر او با وجود نزدیکی او بمعنی ظهور وجوب وجود و ربوبیت و نزدیک

که میان او و مخلوقین باشد نزدیکست بمخلوقین باعتبار احاطهٔ علم او نه نزدیکی مسافت نازکست نه بجسم بودن او وجود
است نه بعد از عدم فاعل عالمست نه برای دفع ضرر از خود تدبیر کننده است نه بحرکت فکری یا بدنی بحد است در آنچه خواسته
نه بید و قصد مشهور است نه بآلت بیناست نه بچشم متن لا تحویه الاماکن ولا تضمنه الاوقات ولا تحده الصفات ولا
تاخذه السنات سبق الاوقات کونه والعدم وجوده والابتداء ازله شرح الضمان از باب علم اشتمال بر چیزی الاوقات
جمع وقت و آن قطعه ایست از زمان باعتبار آنکه ظرف حادثی است که پیش از آن قطعه و بعد از آن قطعه نیست و با قطع نظر
از این اعتبار آنکه ظرف آخر او وقت نمینامند الحد از باب نصر تمیز باسم مشتق یا جامد محض مثل جسم الصفات مشتقاتی که
اسما الله تعالی اند الاخذ باز داشتن گسیر از کاری السنات بکسر سین مانند گیها چنانچه ظاهر میشود در کتاب العشوه در حدیث
نهجم باب پتیم که باب الجلوس است اسبق پیش از چیزی بودن و مراد اینجا پیشی گرفتن بر چیزی است بمعنی دفع کردن
آن چیز که مباد ازو ازو شود شرح فرو نمیگیرد اورا تعبیر مکانها و در شکم نمیگیرد او را وقتها و تمیز باسم جامد محض نمیکنند او را این
نو و نه نام مثل چه معرفت چیزها باسم مشتق و مانند آن موقتی بمعرفت آن باسم جامد محض نمیشود و قرار نمیگیرد او را
مانند گیها پیشی گرفته وقتها بر بودن او و پیشی گرفته عدم او بر وجود او و پیشی گرفته ابتدا از داشتن او را از لیت او معنی
اینکه اوقات و عدم و ابتدا هیچکدام در ذات او راه ندارند متن بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له وبتجهیره الجواهر عرف
ان لا جوهر له وبمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له وبمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له شرح التشعیر
چیزی را آلت شعور کردن اضافه در تشعیر و نظائر آن برای عهد خارجیت و مراد فعالیت از او که از روی تدبیر و بعنوان
کن فیکون است پس فاعل آنها ای خواهد بود از هر نقص و قبیح و شک نیست که آلت شعور داشتن و نظائر آن که اینجا
مذکور است نقص است المشاعر جمع مشعر بکسر میم و سکون شین و فتح عین محلهای شعور مثل چشم و گوش عرف بصیغه
ماضی مجهول باب ضرب است التجهیر چیزی را جوهر چیزی کردن الجواهر جمع جوهر معرب گوهر اصلهای چیزی مثل خاک که
اصل آدمیست المضادة قرار دادن نوبت و چیزی را مقابل در نوبت کردن چیزی دیگر و اول مراد است اینجا
و دوم مراد است در فقرات سابقه المقارنه قرار دادن قرین بودن و چیزی را قرین چیزی کردن و اینجا اول مرا
د است یعنی بخلق او آلات شعور را مثل حواس خمس شناخته شد که آلت شعور نیست او را و باصل ساختن
او چیزها را برای چیزهای دیگر شناخته شد که اصل نیست او را و بقرار دادن او نوبت را میان چیزها مثل روز و شب

و مثل

و مثل پدران و پسران شناخته شد که اصل نیست او را و بقرار دادن او قرین بودن را میان چیزها مثل
آب و آتش در مزاجها شناخته شد که قرین نیست او را متن ضاد النور بالظلمة والیبس بالبلل والخشن باللین
والصرد بالحرور مولفا بین متعادیاتها ومفرقا بین متدانیاتها دالة بتفریقها علی مفرقها وبتالیفها
علی مولفها وذلک قوله ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون شرح ضاد بتشدید دال منقوط بصیغه
ماضی معلوم باب مفاعله است و جمله استیناف بیانی سابقست الیبس بضم یا و دو نقطه در پایین و سکون با دو نقطه
خشکی البلل بفتح با یک نقطه و فتح لام تری الخشن بفتح خاء با نقطه و فتح شین با نقطه درشتی اللین بکسر لام
و سکون یاء دو نقطه در پایین نرمی الصرد بفتح صاد بی نقطه و سکون را بی نقطه سردی الحرور بضم حاء بی نقطه و ضم
راء بی نقطه گرمی مولف بکسر لام مشدده حالست از فاعل ضاد و متعادیات عبارتست از اجسامی که دشمن یکدیگرند
بانمعنی که گریزانند از یکدیگر برای اینکه کیفیت و خاصیت دیگریست مثل آتش و آب ضمیر مونث راجع باشیاست
که در فقرات سابقه است مفرقا بکسر راء بی نقطه مشدده است داله مرفوع و خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هی داله
و ضمیر مونث راجع باشیاست و جمله استیناف بیانی سابقست مشار الیه ذلک دلالت تالیف متعادیاتست
بر وجود مدبری که فعل او بی آلت و بی عنوان کن فیکون است پس او منزه است از هر نقص و قبیح پس مستجمع وجوب
وجود بالذات و سایر صفات کمال و جلالست یعنی بیان این آنکه مقابل در نوبت کرد اللّه تعالی نور روز را مثلا با ظلمت
شب و خشکی زمین را در تابستان و مانند آن مثلا با تری زمین در بهار و مانند آن و درشتی نباتات را در فصل
مناسب آن با نرمی آنها در فصلی مناسب دیگر و سردی هوا در زمستان مثلا با گرمی آن در تابستان بر حالی
که در مزاج و مانند آن تالیف کننده است میان دشمنها با یکدیگر از جمله اشیاء و تفریق کننده است
میان نزدیکها با یکدیگر از جمله اشیاء و بیان این آنکه آن اشیاء دلالت کننده است بوسیله تفریق نزدیکهای آنها
از یکدیگر بر مدبری بری از هر نقص و قبیح که بعنوان کن فیکون تفریق کننده آنهاست و دلالت کننده است
بوسیله جفت کردن دشمنهای آنها با یکدیگر بر مدبری بری از هر نقص و قبیح که بعنوان کن فیکون جفت
کننده آنهاست و آن دلالت جفت کردن دشمنها بر آن مدبر مضمون قول اللّه تعالی است در سوره ذاریات
که از هر چیز آفریدیم دو الفت گیرنده با یکدیگر را بانمعنی که الفت المخصوص متدانیات نکردیم بلکه متعادیات

زا نیز الفت دادیم تا شما بیاد خود آورید و اقرار کنید که این تالیف متعادیات بعنوان کن فیکون
واز روی تدبیر است و بعنوان ایجاب نیست چنانچه فلاسفه زنادقه توهم میکنند مخفی نماند که ازین تقریر
ظاهر شد که تقدیم ظرف در من کل شیء خلقنا برای افاده عموم است نه توسط افاده قصر قلب پس گویا که
مخاطب اعتقاد کرده که تالیف خاص است بمبدا اینات و عام نیست و متکلم برگرداننده اعتقاد او را اصل
نفرق بین قبل و بعد لتعلم ان لا قبل له ولا بعد شاهدة بغرائزها ان لا غریزة لمغرزها مخبرة بتوقیتها
ان لا وقت لموقتها شرح فا برای تفریع است بر دلالت تالیف متعادیات بر مؤلف آنها که مضمون آیت
زاریات و فرق بفا و راء بی نقط و قاف بصیغه امر باب تفعیل است برای مبالغه و مراد بتفریق اینجا مبالغه در
قسمت ذهنیه حسبی است و خواه قسمت وهمیه باشد و آن در صورت ملاحظه اجزاء شخصیه است و خواه قسمت فرضیه
باشد و آن در صورت ملاحظه اجزاء است بعنوان کلی بین بضم با یکنقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین مفتوحه منصوب
و مفعول نفرق است و آن جمع باین است بمعنی جدا از یکدیگر خواه باعتبار زمانی و خواه باعتبار مکانی و آن مضافست
بقبل و بعد برای احتراز از جدا باعتبار رتبه یا مکان و مراد افراد متعاقبه انواع متوارد است که هر کدام
از آنها صاحب مزاجست و مخصوص وقتیست قبل و بعد مجرور منون است و تنکیر برای افاده عدم اختصاص است
بروزگار وجود متکلم و مخاطب شرح لم اینجا بصیغه مضارع مخاطب ثلاثی مجرد است ان بفتح همزه و سکون نون در اول مخففه
از مثقله است و اسمش ضمیر شان محذوفست و در دوم و سیوم مفسره نیز میتواند بود زیرا که شهاده و اخبار متضمن
معنی قولست و بنا براین ذکر ضمیر غایب در مغرزها و موقتها از قبیل تغلیب حال حکایت بر حال محکی است لا برای نفی
جنس است قبل و بعد اینجا مبنی بر فتح است شاهده مرفوع و خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هی شاهده و مرجع ضمیر
مؤنث بین است و جمله اشیاء فی بیانی سابقست الغرائز بغین با نقطه و زاء بی نقطه و الف و همزه و زاء با نقطه
جمع غریزه مزاجها که از تالیف اشیاء متعادیه بهم رسیده المغرز بتشدید زاء بی نقطه مکسوره مزاج دهنده الموقت
بتشدید قاف مکسوره مخصوص کننده چیزی بزمانی معین شرح پس خوب قسمت باجزاء متعادیه مؤلفه کن در ذهن
خود جدا افتادگان زمانی پیش و زمانی پس را تا دانی که نیست زمان پیش برای اله تعالی و نه زمانی پس بیان
این آنکه آن جدا افتادگان گواهی دهندگان یقینی اند بزبان حال بوسیله مزاج ایشان که بزور و تدبیر

فاعل

بعنوان کن فیکون بهم رسیده و براینکه نیست مزاجی برای مزاج دهنده آنها خبر دهنده آنها اند بزبان حال بوسیله
تخصیص کننده ایشان بزمانی معین باینکه نیست زمان معین برای تخصیص کننده ایشان حاصل اینست که تغرز
و توقیت ایشان از افعال علاجیه یا اتفاقیه نیست بلکه بمحض کن فیکون و بعنوان تدبیر است پس فاعل آنها منزه است
از هر نقص و قبیح پس غریزه نخواهد داشت و مخصوص وقتی دون وقتی نخواهد بود زیرا که ظاهر است که حدوث و امکان ذاتی
نقص است پس کمال من جمیع الجهات مخصوص اله تعالی است اصل حجب بعضها عن بعض لیعلم ان لا حجاب بینه
و بین خلقه کان ربا اذ لا مربوب و الها اذ لا مألوه و عالما اذ لا معلوم و سمیعا اذ لا مسموع شرح این
فقره استینافست برای بیان کمال استقلال او در قدرت الحجب بفتح حاء و سکون جیم مصدر باب نصر مانع شدن
و مراد اینجا مانع شدن اله تعالی است پادشاهان و امثال ایشان را از بعضی مرادات ایشان مثل اجرای حکم در کل
روی زمین مرجع ضمیر بعضها اشیاست یا تبین است از برای ظرفیت است کان ربا تا آخر استینافست برای بیان
لا حجاب و بیان مضمون آن شد در شرح حدیث اول باب دوازدهم یعنی مانع شد بعض اشیا را که قادرند فی الجمله از
بعض دیگر که مراد ایشانست تا دانسته شود که مانعی نیست میان او و مخلوقات او بیان این آنکه صاحب کل اختیار
هر کس و هر چیز بوده وقتی که کسی و چیزی غیر او نبوده و مستحق عبادت بکسر حاء بوده و در وقتی که مستحق عبادت بفتح حاء
نبوده و بهر چیز وقتی که معلومات او نبوده و شنوا بوده وقتی که آواز نبوده چنانچه بعض عباد آواز نمیشنوند وقتی که آواز
نیست و کر نیستند اصل علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن شباب الصیرفی واسمه محمد بن الولید عن علی بن
سیف بن عمیرة قال حدثنی اسمعیل بن قتیبة قال دخلت انا و عیسی شلقان علی ابی عبد الله علیه السلام
فابتدأنا فقال عجبا لاقوام یدعون علی امیر المؤمنین ع ما لم یتکلم به قط خطب امیر المؤمنین علیه
السلام الناس بالکوفة فقال الحمد لله الملهم عباده حمده و فاطرهم علی معرفة ربوبیته شرح مراد بعبارتست
از بعض روایات دروغ مخالفان از امیر المؤمنین علیه السلام که منافی این خطبه است مثل اینکه بخاری در کتاب خود در باب
کتابت العلم روایت کرده از علی علیه السلام که گفته ما عندنا الا ما فی هذه الصحیفة قال قلت و ما فی هذه الصحیفة قال
العقل و فکاک الاسیر و لا یقتل مسلم بکافر و این قریب بآنست که حسن بصری دعوی کرده اند و مذکور شد در کتاب
العقل در حدیث پانزدهم باب النوادر که باب بیست و یکم است و این منافی قول او علیه السلام است در این خطبه که المتشهد

بآیاته علی قدرته یعنی علی بن محمد روایت کرد از سهل بن زیاد و از شباب صراف و نام او محمد بن الولید است از علی بن سیف
که گفت خبر داد مرا اسمعیل بن قتیبة گفت داخل شدم من و عیسی که لقب او شلقانست بفتح شین بانقطه و سکون
لام بر امام جعفر صادق علیه السلم پس خود شروع کرد در سخن با نیروش که گفت تعجبی دارم که جمعی دعوی میکنند بر امیر المؤمنین
علیه السلم سخنی را که نگفته آنرا هرگز چه خطبه گفت امیر المؤمنین ع مردم را در کوفه با نیروش که گفت ستایش الله تعالی راست
که شبواهد ربوبیت بدل بندگان خود انداخته ستایش الله تعالی راست که شبواهد ربوبیت خود را وجیلی ایشان
کرده شناخت صاحب کل اختیار هرکس و هر چیز بودن خود را بی حاجت بنظر ایشان در کتاب الهی و قول رسول حجج و
اشارتست بآیت سورهٔ اعراف واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی شهدنا و بیان شد در شرح حدیث هفتم باب بیستم الدال علی وجوده بخلقه و بحدوث خلقه علی ازله
و باشباههم علی ان لا شبه له المستشهد بآیاته علی قدرته شرح این فقرات برای تفصیل طرق الهام حمد موفقت
ربوبیت است الدال و نظایر المجرور صفت الله میتواند بود و منصوب بتقدیر اعنی میتواند بود و مرفوع بتقدیر
هو میتواند بود و مرجع مفعول الدال محذوفست بتقدیر الدال الناس الوجود بضم واو مصدر باب ضرب دارای
و مراد اینجا وسعت مملکت است یا مراد وسعت قدرتست چنانچه گذشت در شرح کلام مصنف در ذیل حدیث باب
چهاردهم مراد بخلق اینجا مخلوقست و آن اینجا عبارتست از آنچه محسوس خلایقست از مخلوقات او مثل آسمان و زمین
و دلالت بر وسعت مملکت یا وسعت قدرت و بخلق او اشارتست بآنچه مذکور شماست در امثال آیت سورة الذا
ریات که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون والارض فرشناها فنعم الماهدون اضافه حدوث بخلقه برای عهد خارجیست
و مراد حدوث بعنوان کن فیکونست پس این دلالت منتقض نمیشود باینکه مخلوق بنده کان نیز حادث است و ایشان
ازلی نیستند اضافه در خلقه نیز برای عهد خارجیست بمعنی مخلوقی که فاعل آن غیر الله تعالی نیست الازل بفتح همزه و فتح زای
بانقطه و تخفیف لام مصدر باب علم قدیم بودن و اضافه آن بضمیر برای عهد خارجیست و مراد قدم بعنوان وجوب وجود بالذات
میتواند بود که برای عهد خارجی نباشد و حاجت باعتبار وجوب بالذات اینجا نباشد زیرا که در عقول جمیع عقلا مذکور است
اینکه ممکن بالذات قدیم نمیتواند بود بنا بر اینکه احتیاج بتأثیر فاعل دارد و تأثیر در قدیم معقول عقلا نمیشود پیش از
آنکه ضایع کنند ذهن خود را بتشکیکات ذنادقه فلاسفه چنانچه می آید در حدیث آینده که وشهادتها جمیعا

بالتنبیه

بالتنبیه الممتنع ازله الازل و دلالت باین حدوث بر وجوب بالذات مبنی بر اینست که فاعل بعنوان کن فیکون
منزه است از هر نقص و قبیح در عقل جمیع عقلا پس قدیم واجب الوجود بالذاتست زیرا که حدوث و امکان ذاتی
نقص است مدالکم این طریق اهل اسلامست در اثبات واجب الوجود بالذات و اثبات جمیع صفات
کمال و جلال مجملا برای او وای اسلم طرق است چنانچه مذکور شد در شرح عنوان باب اول الاشباه بکسر همزه و شین بانقطه
و با و یکنقطه مصدر باب افعال مانند بودن و فتح همزه جمع شبه بکسر شین و سکون با و فتح شین و فتح با مانند و هر دو
اینجا مناسبست و بر هر تقدیر اضافه اینجا برای عهد خارجی است و مراد و مانند بودن در اسم جامد محض است مثل جسم
و بلو ضمیر هم راجعست بخلق باعتبار اینکه مشتمل است بر ذوی العقول و نکته در عدول از ضمیر مفرد بسوی ضمیری
که مخصوص ذوی العقولست ابطال قول فلاسفه است که قائلند بتجرد بعض ممکنات مثل نفوس ناطقه زیرا
که بر آن تقدیر اشباه آنها معلوم ما نمیشود پس این کلام از قبیل اقتصار بر ذکر فرد خفی است بعنوان مثال بنا بر
اعتماد بر ظهور اینکه فعلی که صادر شود از مجرد نسبت بیدنش از قبیل افعال علاجیه نیست بلکه بعنوان کن فیکونست
زیرا که جنبیدن مجرد معقول نیست و دلالت باشباه بر عدم شبه مبنی بر اینست که اسم جامد محض البته ذاتی افراد خودست
چنانچه اسم مشتق و مانند آن البته خارجست و آنچه اهل فن منطق در امثال بعض ذاتیات ذکر کرده اند از مشتقات
از قبیل مسامحه در مثالست بنا بر اعتماد بر ظهور اینکه مناقشه در مثال دأب محصلین نمیباشد یا غلط کرده اند پس هر یک
از آن افراد اسم جامد محض ممکن الوجود و مخلوق خواهد بود زیرا که امتیاز حصص اسم جامد محض در آن افراد
از یکدیگر در اختصاص هر یکی بکیفیتی و جایگاهی و مکانی بتدبیر خالقی خواهد بود المستشهد بشین بانقطه و دال
بینقطه بصیغه اسم فاعل باب استفعال کسی که طلب گواهی از آن کند و مفعول به اینجا محذوفست بتقدیر المستشهد
المکلفین یا در بالآیات برای آلت است الآیات علامات قدرتست و مراد اینجا ائمه عالمان بجمیع قرآنست
موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در احادیث باب هجدهم که باب ان الآیات التی ذکرها الله عز وجل فی کتابه هم الائمة
علیهم السلم است علی صلة المستشهد است اضافه در قدرته برای عهد خارجیست بمعنی کمال قدرة او که مذکورست
در سورة الحدید که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله
یسیر و در سورة النحل که ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و در سورة یس وکل شیء احصیناه فی امام مبین و در

سورة الحجر ان فی ذلک لایات للمتوسمین وانها لبسبیل مقیم تا قول او وانهما لبامام مبین حاصل اینکه بیان کل شیء
در قرآن با وجود همینکه کمی الفاظ آن از کمال قدرت و کمالی دیگر قدرت اینکه از جنس بشر شخصی را در هر زمانی بر گزیند
گرچه آن شخص در سن طفولیت باشد بانیکه عالم کند او را بهر خبر با ستنباط از قرآن و دل او را محل اسرار خود کند و
موافق این گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب چهاردهم که باب استعمال العلم است که خاصموه بما ظهر لکم من
قدرته اسمه عز وجل مخفی نماند که بیان آیت سورة الحدید می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب چهل و یکم که باب فی شان انا
انزلناه تا آخر است و در کتاب الایمان والکفر در حدیث سیوم در باب صد و نود و دونهم که باب نادر الیضا است و در کتاب
فضل القرآن در حدیث سیوم در باب النوادر اول و بیان آیت سورة نحل گذشت در کتاب العقل در حدیث هشتم باب بیست و یکم
که باب الرد الی الکتاب والسنة است و بیان آیت سورة یس می آید در کتاب الحجة در حدیث چهارم باب شصت و یکم
که باب ان الائمة علیهم السلام لم یفعلوا شیئا تا آخر است و در کتاب الایمان والکفر در حدیث دهم باب صد و یازدهم که باب
الذنوب است و در حدیث سیوم در باب صد و سیزدهم که باب استصغار الذنب است و بیان آیت سورة الحجر می آید
در کتاب الحجة در باب بیست و هشتم که باب ان المتوسمین الذین تا آخر است و در حدیث سیوم باب صد و نهم که باب
فی معرفتهم اولیائهم تا آخر است حاصل راهنماست مردم را بسوی وسعت مملکت خود بوسیله مخلوق خود که عظیم
است و بوسیله حادث شدن مخلوق او که بعنوان کن فیکون است بسوی قدیم بودن او که بعنوان وجوب بالذات است
و راهنماست بوسیله مانند بودن مخلوقین او در اسم جامد محض بسوی اینکه نیست مانند در اسم جامد محض او و راهنما
گفته و شهادت است جمیع مکلفان را بسوی ائمه و خلفای خود بسوی کمال قدرت خود که در حق ایشان ظاهر
نموده الممتنعة من الصفات ذاته ومن الابصار رؤیته ومن اوهام الاحاطة به لا امد لکونه ولا غایة لبقائه
لا تشمله المشاعر ولا تحجبه الحجب کسی است که باز میزند از صفات موجوده ذات او و بمعنی اینکه صفات او موجود
فی نفسها نیست در ذات او بلکه در اذهان حادثه موجود است و بس و سر باز میزند از چشمها دیدن او و بمعنی اینکه
دیدن او منحصر است در علم دلها با و بحقایق ایمان چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب و سر باز میزند از چیزها
که بدل آید احاطه با و بمعنی اینکه بسبب آنها احاطه با و معرفت او باسم جامد محض نمیتوانند حاصل کرد نیست مدتی معین
برای بودن او و نیست آخری برای باقی بودن او و فرو نمیگیرد او را حواس خمس و مانع فعل او نمیشود هیچ مانعی اصل

والحجاب بینه وبین خلقه خلقه ایاهم لامتناعه مما یمکن فی ذواتهم ولامکان مما یمتنع منه ولافتراق
الصانع من المصنوع والحاد من المحدود والرب من المربوب این فقرات بمنزله استثنای منقطع
است که افاده تاکید میکند الامکان جایز بودن و سر باز زدن از چیزی و اول مراد است در ممکن و دوم مراد است
در امکان بتنوین که برای افاده تبعیض است مخفی نماند که ولامکان هم گفت تا مبادا فایده این بند که هر چه در او تعالی
محالست در مخلوقات جایز است چه از جمله محال در او اجتماع نقیضین است و آن در مخلوق نیز محالست پس مراد
امکان کیفیت است در مخلوقات و مانعی که متصور است میان او تعالی و میان مخلوقین او خلق او ست ایشان را
برای اینکه لازم خلق ایشان سر باز زدن او ست از آنچه ممکن است در ذوات ایشان از کیفیات و برای اینکه
لازم دیگر جدای سازنده عالم است از ساخته شده و جدای تمیز دهنده حصص را از و متشابه در اسم جامد محض از
یکدیگر است بضم عارض مختص بهر کدام و تمیز معروض و عارض از هم از تمیز کرده شده و جدای صاحب کل اختیار هر کس
و هر چیز است از آن هر کس و هر چیز مراد نیست که محالست اینکه صانع عالم بمعنی مدبر چیزی بعنوان کن فیکون مصنوع
دیگری باشد یا اینکه حاد محدود دیگری باشد یا اینکه رب مربوب دیگری باشد الواحد لا بتاویل عدد والخالق لا بمعنی
حرکة والبصیر لا باداة والسمیع لا بتفریق آلة والشاهد لا بمجاسة والباطن لا باجتنان والظاهر
البائن لا بتراخی مسافة این فقرات بیان والحجاب تا آخر است یکیست نه بیرگردانیدن بسوی عدد
بمعنی اینکه یکی از چند چیز متشابه در احتمال نقصان مثل امکان بالذات و لوازم آن یا متشابه در اسم جامد محض نیست
مراد نیست که یکتای بی همتاست و آفریننده تدبیر است نه بباز گشت جنبیدن خودش در مکان یا بمعنی نه فریدن
او بعنوان کن فیکون است میتواند بود که مراد بحرکت اعم از حرکت در فکر باشد و بیناست نه بمدد چشم و شنواست
نه بجدا کردن آلت سمع او از آلت بصر او مراد اینست که بآلت نیست والا دیگری صانع او و تمیز دهنده آلت سمع
و بصر او مثلا از یکدیگر خواهد بود و حاضر است نه پهلوی چیزی بودن و درونست نه پنهان بودن و در میان چیزی
و بیرون جدا است نه بدوری راه میان او و دیگران اصل ازله نهیة لمجاول الافکار ودوامه ردع لطامحات
العقول قد حسر کنهه نوافذ الابصار وقمع وجوده جوائل الاوهام الازل بفتح همزه و فتح رای با نقطه و
تخفیف لام قدیم زمانی بودن نهیة بضم نون و سکون هاء و بای یک نقطه و تاء اسم مصدر باب نصر و علم و افتعالست

بمعنی غارت ، مراد اینجا غارتگر است ٤ در بعض نسخ بنهی بضم نون و سکون ها و یا رنگ نقطه والف مقصوره کتب و بهمین
معنی است المجادل بفتح میم و جیم و الف و کسر دال جمع مجال بفتح میم جاهای جولان الدوام بفتح دال بی نقطه ضد
تغییر از حالی بحالی الروع بفتح رای بی نقطه و سکون واو و عین بی نقطه مصدر باب منع برگردانیدن
و مراد اینجا برگرداننده است الطامحات بطاء بی نقطه و کسر میم و حاء بی نقطه تابعهای هوای نفس الحسر بفتح
حاء بی نقطه و سکون سین بی نقطه و راء بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب مانده کردن الکنه بضم کاف و سکون نون ال
غایت چیزی و مراد اینجا امتداد وجود چیزی در جانب ماضی است کنهه مرفوع و فاعل است النوافذ بنون و فاء و
دال بی نقطه افر شده ها الابصار بفتح همزه جمع بصر دیده ها و یها القمع بفتح قاف و سکون میم و عین بی نقطه مصدر باب
منع سرکوفتن الوجود بضم واو مصدر باب ضرب بی نیازی و مراد اینجا عدم حاجت بکسب کمالست الجوابل بفتح
حاء بی نقطه و واو و الف و یاء دو نقطه در پایین بجهه و از حیل الی ماخوذ است احول که از کجی چشم یکی را متعدد و پندارد
و مخفی نماند که این چهار فقره است دو فقره آخر استیناف بیانی دو فقره اولست فقره سیوم ناظر بفقره اولی است و مقصود
در آنها بیان عدم تعدد قدیم زمانیست و فقره چهارم ناظر بفقره دوم است و مقصود در آنها بیان عدم تغیر الله تعالی
از حالی بحالی است قدیم بودن او غارتگر است جاهای جولان فکرها را بهمعنی که شریک در قدم ندارد تا فکر
منتقل شود از یکی به دیگری بلکه در یکی بند میشود در وقت ملاحظه قدیم و استمرار او بر یک حالی برگرداننده است سرکشیهای
عقلها را که بهوا و هوس او را محل حوادث شمرده بیان آنکه بتحقیق مانده کرد امتداد وجود او در جانب ماضی آخر شدها
بصیرتها را بهمعنی که کسی برای او شریک در قدم قرار داده حادث شمرده او را مانند شریکش و پندارد که قدیم شمرده
او را از یرکه شریکش ممکن است و هر ممکن حادث است چنانچه واضح میشود در شرح حدیث آینده و سرکوفت بی نیازی
او کجهای اکمانهار که علم تفصیلی او را مثلا زاید بر او و حادث شمرده فمن وصف الله فقد حده ومن حده فقد عده
ومن عده فقد ابطل ازله فا ح برای تفریع بر چهار فقره سابقه است وصف بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است
التوصیف مبالغه وصف و مراد اینجا حکم بانست که صفت چیزی موجود فی نفسه در خارج باشد علیحده الحد بحاء بی نقطه
و تشدید دال بی نقطه مصدر باب نصر باز داشتن و مراد اینجا باز داشتن کسی الله تعالی است از صفات کمال او در وقتی
بنابر اینکه صفات کمال او را موجودات علیحده در خارج شمرده و قدیم متعدد نمی باشد پس صفات کمال را ندارد

اصلا یه دارد و آنها حدث است الحد بعین بی نقطه و تشدید دال بی نقطه مصدر باب نصر شمردن و مراد اینجا شمردن کسی الله تعالی است
در چیزهای که محتاج است در کمال خود بغیر خود مثل موجودات که خالی از علم و قدرت و حیوة و مانند آنهاست تا وقتی که خالق آنها خود را
و این موافق آنست که گذشت درین حدیث سابق که الواحد لا بتاویل عدد استلزام عدد ابطال ازل او و مبنی بر آنست
که فاعل اگر عالم و قادر نباشد تخلف فعل او از علت تامه ان ممکن نیست پس محالست که او قدیم باشد و اثر او حادث باشد بلکه
میگوییم که هر فاعلی عالم و قادر است چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم باب نوزدهم پس بر این تقدیر الله تعالی فاعل اول
نخواهد بود بلکه مفعول دیگری خواهد بود و هر مفعول حادث است چنانچه بیان میشود در شرح حدیث آینده پس هر که توصیف
کرد الله تعالی را پس بتحقیق باز داشت او را از صفات کمالش در وقتی و هر که باز داشت او را از آنها پس بتحقیق شمرد
شمرد او را در جمله چیزهای محتاج در کمال خود بغیر خود و هر که شمرد او را از آنها پس بتحقیق باطل کرد قدم او را ومن قال
این فقد عناه ومن قال علام فقد اخلا منه ومن قال فیم فقد ضمنه الفاظ استفهام کاهی مستعمل میشود
در آنچه در جواب استفهام حقیقی مذکور میشود مثل علمت این زید زیرا که علم با استفهام حقیقی جمع نمیشود و کاهی مستعمل
میشود در استفهام حقیقی و اینجا احتمال اول ظاهرتر است عناه بعین بی نقطه و نون و الف منقلب از یا بصیغه ماضی
معلوم باب تفعیل است التعنیه کسی را رنج کش در کارهای خویش و مراد اینجا حکم بانست که فعل کسی بعنوان رنج کش و بیکون
نباشد و نظیر این گذشت در حدیث ششم باب دوم که هو اجل من ان یعانی الاشیاء بمباشرة و معالجة اخلا الفضیض
چیز را از شکم چیزی در آوردن و هر که گوید کجاست مثل آنکه مجسمه میگویند که او در آسمان هفتم است و هر شب جمعه با آسمان
اول می آید پس بتحقیق رنجکش کرده او در خلق آسمانها و زمین و غیر آنها و هر که گوید که بر بالای چه چیز است مثل آنکه مجسمه
میگویند که نشسته است بر بالای عرش پس بتحقیق خالی گذاشته بعض اجزای عالم را از تدبیر و احاطه او چنانچه گذشت
در شرح حدیث اول این باب در شرح ولم یخل منها فیقال له این و هر که گوید در چه چیز است پس بتحقیق او را فرو گرفته
شده بجسم شمرده ورواه محمد بن الحسین عن صالح بن حمزة عن فتح بن عبد الله مولی بنی هاشم قال
کتبت الی ابی ابراهیم علیه السلام اساله عن شیء من التوحید فکتب الی بخط الحمد لله الملهم عباده حمده وذکر
مثل ما رواه سهل بن زیاد الی قوله وقمع وجوده جوائل الاوهام ثم زاد فیه ورواه تا فیه کلام علی بن محمد است
و روایت کرد حدیث را محمد بن الحسین از صالح بن حمزه از فتح بن عبد الله مولای بنی هاشم فتح گفت نوشتم بسوی امام موسی کاظم

علیه سلم میرسیدم او را از بعض مسائل توحید پس نوشت در جواب بسوی من بخط خود الحمد لله الملهم عباده حمده و ذکر کرد
محمد بن الحسین مثل آنچه را که روایت کرد سهل بن زیاد تا قول او و قمع وجوده جوایل الاوهام بعد از ان بجای تتمه آن
زیاد کرد انچه را که می آید اول الدیانة به معرفته و کمال معرفته توحیده و کمال توحیده النفی الصفات عنه بشهادة
کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه غیر الصفة و شهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع منه
الازل فمن وصفه فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازله شرح الدیانة بکسر دال بی نقط و تخفیف
یا دو نقط در پایین و الف و نون فروتنی و تعدیه آن بیا برای تضمین معنی ایمانست المعرفة شناختن و مراد اینجا اعتراف
بربوبیت ایجاد بعنوان کن فیکون است که معلوم هر طفلیست که بحد تمیز رسیده باشد چنانچه در آیت سوره
اعراف است و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا و بیان شد در شرح حدیث هفتم باب بیستم الکمال
ضد نقصان و مراد اینجا مقبول بودن عملی نزد الله تعالی است بسبب اینکه محض ظاهر بودلی بود نباشد بلکه حقیقی داشته
باشد التوحید اقرار بیگانگی الله تعالی در ربوبیت و خواص ان مثل وجوب بالذات صفت سه معنی دارد اول معنی مصدری
از باب ضرب آن بیان کردن چیزی است دوم عارضی که موجود فی نفسه در خارج باشد سیوم عارض مطلقا و مراد اینجا
معنی دوم است زیرا که جمع قرینه در معنی اول نادر است و نفی معنی سیوم از او معقول نیست الشهادة گواهی دادن
از روی یقین مراد اینجا گواهی دادن صریحست بزبان حال بروشنی که معلوم هر عاقل شود و منکران معذور نباشند
چون انکار او از روی مکابره است ذکر شهادة الموصوف انه غیر الصفة مانند تکرار سابق است برای مبالغه در
دفع مذهب جمعی که میگویند که علم الله تعالی مثلا موجود فی نفسه در خارجست و عین اوست و قیام علم با او قیام مجاز
یست و برین قیاس است سایر صفات او چنانچه مذکور شد در شرح حدیث دوم باب دوم و دفع مذهب اشاعره میگویند
که هفت صفت او موجود فی نفسه در خارجست و نه عین اوست و نه غیر او و دفع مذهب نصاری که میگویند که علم
و حیوة او موجود فی نفسه در خارجست و عین اوست و دفع مذهب بعض صوفیه که قایلند باتحاد هر موجود فی نفسه در خارج با و
جمیعا تمیز از نسبت در شهادتهما است مثل لله دره فارسا یا حال ضمیر شهادتهما است و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
در ان متساویست و جمیع ضد متفرق است و مراد اینجا تقارن یکدیگر است بعروض احدهما دیگری را و این اشارتست
باینکه چون دو موجود عارض و معروض شدند این گواهی دادن معلومست بی ملاحظه برهان توحید و وجوب الوجود بالذات نیز زیرا که

بدیهی

بدیهی است که واجب الوجود بالذات عارض چیزی نمیتواند بود التثنیة بتا دو نقط در بالای مفتوحه و ثای سه نقطه ساکنه
و کسر نون و فتح یا دو نقط در پایین مصدر باب تفعیل دو چیز کردن بمعنی ایجاد ثانی برای چیزی مثل ایجاد عارض برای
معروض الامتناع سرباز زدن از چیزی مرجع ضمیر منه التثنیة است الازل بفتح همزه و فتح زای با نقطه و تخفیف لام
قدیم زمانی بودن ذکر امتناع ازل از تثنیه برای استدلال بران اشارتست باینکه در هر ذهن عاقلی که ذهن خود را
ضایع نکند بمزاولت تشکیکات فلاسفه زنادقه و اشاعره حشویه و امثال ایشان مذکور است اینکه هرچه وجود آن بتاثیر
موثری باشد قدیم زمانی نمیتواند بود و مزاولت شبهات باعث شک در ضروریات میشود چنانچه گذشت در حدیث
پنجم باب بیستم که ایاک و الخصومات فانها تورث الشک فمن وصفه تا آخر بیان شد در شرح حدیث سابق و مقصود
اینجا بیان اینست که حدوث صفات کمال او مستلزم حدوث موصوف است اول طاعت و ایمان بالله تعالی
اعتراف بربوبیت الله تعالی است و باعث مقبول بودن ان اعتراف بیگانگی اوست در وجوب بالذات و خواص
آن و باعث مقبول بودن ان نفی کیفیاتست از او برای گواهی دادن هر کیفیت عارض باینکه ان غیر معروضست
و گواهی دادن مکیف معروض باینکه آن غیر عارض است و گواهی دادن عارض و معروض باعتبار اینکه مقارن یکدیگر
و عارض و معروض اند به و نما کردن که سرباز میزند از ان قدیم بودن پس هر که توصیف کرد الله تعالی را پس بتحقیق باز
داشت او را در وقتی از صفات کمال او و هر که باز داشت او را در وقتی از صفات کمال او و هر که باز داشت او را
از آنها پس بتحقیق شمرد او را در جمله چیزهای محتاج در کمال خود و هر که شمرد او را از آنها پس بتحقیق باطل کرد قدیم بودن او را
و من قال کیف استوصفه و من قال فیما فقد ضمنه و من قال علی ما فقد حمله و من قال این فقد اخلی منه و من
قال ما هو فقد نعته و من قال الی ما فقد غایاه عالم اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق و رب اذ لا مربوب اذ م
و کذا الله یوصف ربنا و فوق ما یصفه الواصفون شرح بیان الفاظ استفهام گذشت در امثال این گذشت در ا
شرح حدیث سابق الاستیصاف چیزی را صاحب عروض موجود فی نفسه در خارج شمردن القا الف استفهام با وجود حرف
جر شاذ است و پس اینجا الف اطلاق است چون حکایت کلام مسائل است پس همه جا محل وقف است و وقف بر کت
جایز نیست ضمه و حمله بتشدید میم مفتوحه است نعته بنون و عین بی نقط و تای دو نقط در بالا بصیغه ماضی معلوم باب
... النعت برخود بستن بیان چیزی که ممکن نیست بیان آن یا از باب تفعیل التنعیت توصیف

بمعنی موصوف شمردن چیزی بصفت موجود فی نفسه خارج المویات بغین با نقطه و یا دو نقطه در پایین
و الف منقلب از یا مصدر باب مفاعله بر بالای سر کسی ایستادن بشمشیر یا بقصد افنای او و مراد اینجا حکم بفنای
چیزیست نوف منصوب بظرفیت است و ظرف خبر مبتدای محذوف و فست تقدیر بوقوف و ما مصدریه است
الف لام در الواصفون برای عهد خارجیست بمعنی جمعی که ثنای او بکیفیات میکنند یا بیان او باسم جامد محض
میکنند شرح و هر که گفت چگونه است پس بتحقیق او را صاحب صفت موجود فی نفسه خارج شمرده و هر که گفت
در چه چیز است پس بتحقیق او را در شکم چیزی شمرده و هر که گفت بر بالای چیست پس بتحقیق او را سوار چیزی
شمرده و هر که گفت کجاست تحقیق خالی از علم و تصرف او شمرده جاهای دیگر او و هر که گفت چیست او پس
بتحقیق پس بتحقیق بر خود بسته بیان او را باسم جامد محض و هر که گفت تا چه وقت است پس بتحقیق او را فانی
شمرده زیرا که بوده در وقتی که معلومی نبوده خالق عالم بوده در وقتی که عالم نبوده مخفی نماند که این بر سبیل مجاز است مثل
اینکه کسی گوید که زید را غنی کردم در وقتی که فقیر بود بنا بر اینکه زمان غنی کردن چون متصل است بزمان فقیر بودن پس
گویا که هر دو یکیست و ذکر از لا مخلوق برای ابطال دو مذهب است اول مذهب زنادقه فلاسفه که میگویند که عالم قدیم
زمانیست دوم مذهب جمعی که میگویند که عالم حادث زمانیست اما تقدم فاعل آن بر آن محض تقدم ذاتی است
بنا بر اینکه استمراری و بقائی پیش از آن نبوده و میتواند بود که ذکر از لا مخلوق برای اشارت من باشد که پیش از
خلق عالم مانعی از خلق نداشته و قادر مطلق بر آن بوده پس مانند آنست که کرده باشد و صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز
بوده در وقتی که کسی و چیزی نبوده و چنان ثنا گفته میشود صاحب کل اختیار ما و او بالای ثنای این ثنا گویان بکیفیت
است متن عن ابی اسحق السبیعی عن الحارث الاعور قال خطب امیر المؤمنین علیه السلام یوما خطبة
بعد العصر فعجب الناس من حسن صفته و ما ذکره من تعظیم الله جل جلاله قال ابو اسحق فقلت للحارث
او ما حفظتها قال قد کتبتها فاملاها علینا من کتابه شرح روایتیست از ابو اسحق سبیعی از حارث اعور
که گفت خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام روزی بعد از نماز عصر پس تعجب کردند مردم از نیکویی آنچه ذکر کرد آنرا که تعظیم الله جل
جلاله باشد یا از جمله تعظیم گفت ابو اسحق پس گفتم حارث را آیا چنین خطبه شنیدی و حفظ نکردی آنرا گفت بتحقیق
نوشتم آنرا تا محفوظ ماند پس خواند آن خطبه را برما تا نوشتیم از روی نوشته خود با نیروش اصل الحمد لله الذی

لایموت

۲۳۱

لایموت و لا ینقضی عجائبه لانه کل یوم فی شان من احداث بدیع لم یکن الذی لم یلد فیکون فی العز
مشارکا و لم یولد فیکون موروثا هالکا و لم تقع الاوهام فتقدره شبحا ماثلا و لم تدرکه الابصار
فیکون بعد انتقالها حاملا شرح المشارک بفتح را کسی که شریکی دارد و وقوع وهم بر چیزی عبارت از تصور
آنست باسم جامد محض التقدیر اعتقاد باطل از شبح بفتح شین با نقطه و فتح با دو نقطه و حا بی نقطه سیاهی آدمی
و مانند آن که از دور دیده شود و مراد اینجا جسم است اما ثل بثای سه نقطه هر چیزی در اسم جامد محض الحامل
بجای بی نقطه متغیر بحالی دیگر چنانچه شوان شناخت که او ستیا نه یعنی سپاس اوست تعالی است که نمیمیرد و آخر نمیشود
افعال عجیبه او چه او در هر روز کاریست آن احداث تازه ایست که نبوده آنکسی است که بدنی نیست که زاییده
باشد مثل خود را تا شود در پی تنگی ربوبیت شریک داشته شده و زاییده نشده از بدنی مثل خود تا شود میراث برده شده
فانی و واقع نشده بر دلها باعتبار چیزها یی که در دل می آید تا اعتقاد کنند دلها که او جسم مانند جسمهای دیگر است
در اسم جامد محض و دریافته او را چشمها تا شود بعد از انتقال آن چشمها تا شود بعد از انتقال آن چشمها از او
و مراد در ایام متغیر از حالی بحالی بیان این شد در حدیث پنجم باب شانزدهم اصل الذی لیست فی اولیته نهایة
و لا لآخریته حد و لا غایة الذی لم یسبقه وقت و لم یتقدمه زمان و لا یتعاوره زیادة و لا نقصان و لا یوصف
باین و لا بم و لا مکان شرح آنکسی است که نیست در اول بودن او نهایت از برای آخر بودن او کناری و نه آخری
آنکسی است که سابق نشده بر او وقتی و مقدم نشده بر او زمانی و منوبت داخل او نشده زیادتی و نه نقصانی و بیان
کیفیت برای او نمیشود و سوال کجایی او و نه سوال حقیقت او و نه بیان مکان او اصل الذی بطن من خفیات
الامور و ظهر فی العقل بما یری فی خلقه من علامات التدبیر الذی سئلت الانبیاء عنه فلم تصفه بحد
و لا ببعض بل وصفته بفعاله و دلت علیه بآیاته لا تستطیع عقول المتفکرین جحده لان من کانت
السموات و الارض فطرته و ما فیهن و ما بینهن و هو الصانع لهن فلا مدفع لقدرته شرح آنکسی است
که پنهانست از پنهانهای چیزها بمعنی اینکه کنه ذات او از هر پنهانی پنهانتر است و ظاهر است وجود او بآنچه دیده
میشود در مخلوقات او که علامتهای تدبیر او و عدم الحاجب او در فعل باشد آنکسی است که پرسیده شدند پیغمبران
از کنه ذات یا تشخص او پس بیان نکردند او را باسم جامد محض که تمام حقیقت او باشد و نه باسم جامد محض

که بعض حقیقت او باشد بلکه بیان کردند اورا باثار او و راه نمودند براو بنشانهای عجیب او اشارتست بقول الله تعالی
در سورهٔ شعرا قال فرعون وما رب العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما و در سورهٔ طه قال فمن ربکما یا موسی
قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی استطاعت ندارند عقلهای نظر کنندکان بقصد علم باحوال این
جهان انکار قدرت او را المعنی اعتقاد ایجاب او را چه کسی که باشد آسمانها و زمین مخلوق او بی ماده و نمونه و آنچه
در آسمانها و زمینست از ستارکان و معادن و مانند آنها و آنچه میان زمین و آسمانست از هوا و ابر و باران
و مانند آنها و اوست پس سازندهٔ آنها پس دفع نیست قدرت او را المعنی اینکه اعتقاد ایجاب او معقول نیست
متن الذی نأی من الخلق فلا شیء کمثله الذی خلق خلقه لعبادته واقدرهم علی طاعته بما جعل فیهم وقطع
عذرهم بالحجج فعن بینة هلک من هلک وبمنه نجا من نجا ولله الفضل مبدیا ومعیدا شرح و از بعض نسخ
نای و بمنه و من بینة است چنانچه در کتاب التوحید ابن بابویه است شرح آنکسیست که دور است از مخلوقات خود
پس هیچ چیز مانند آنکس نیست که فاطر السموات والارض باشد نمیباشد در اسم جامد محض و آنکسیست که خلق کرده مخلوقین را
از برای پرستش ایشان باینمعنی که اگر پرستش مومنان معلوم او نمیبود خلق نمیکرد یا باینمعنی که اگر تعریض ثواب
و عقاب بتکلیف بعبادت نمیبود خلق نمیکرد و قادر ساخت مخلوقین را بر اطاعت او بآنچه کرده در ایشان از آلات
قبض و بسط و جمیع موقوف علیه فعل و موقوف علیه ترک و بریده عذرهای ایشان را بر ابراهین که عبارت از شواهد
ربوبیت و محکمات کتب و انبیا و رسل و ائمه معصومین باشد پس از روی حجت جهنمی شد آنکه جهنمی شد و بخشش او یا د
از روی حجت نجات یافت آنکه نجات یافت و الله تعالی راست تفضل و کرم در حالی که ابتدا کننده مخلوقین است
و در حالی که برگرداننده ایشانست در روز قیامت متن ان الله وله الحمد افتتح الحمد لنفسه وختم امر
الدنیا ومحل الآخرة بالحمد لنفسه فقال وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین شرح این فقرات
تمهید برگشتن بر سر حمد دیگر است و در تمهید نیز جمله معترضه میان اسم ان و خبرش گفته وله الحمد یعنی اینکه و او راست
و بس ستایش تا اشارت شود که ستایش دیگران در جنب ستایش او هیچست یا راجع بستایش او میشود المحل
بفتح میم و سکون حاء بی نقطه سختی و مراد اینجا دیوان بزرگ الهی است در روز قیامت که سختی آن معلومست خصوصا
بر ظالمان یعنی بعد از آن حمد که گذشت باز سخن که الله تعالی گشوده در ستایش را برای خود باینمعنی که ترغیب کرده خلایق را

بآن چه تکلیف کرده بنماز و در هر نماز سورهٔ حمد را لازم ساخته و ختم کرد کار دنیا و دیوان بزرگ آخرت را
که متعلقست بکار دنیا بستایش برای خود باینروش که گفت در سورهٔ زمر و دیوان شد میان ایشان براستی و گفته شد
ستایش الله تعالی راست که صاحب کل هر کس و هر چیز است اخبار بلفظ ماضی برای تحقق وقوع است و تعریض
بقائل نکرد بواسطهٔ عموم تا معلوم شود که اهل جهنم نیز بحقیقت آن دیوان اعتراف میکنند و ظاهر این حدیث اینست
که الله تعالی خود هم داخل قائلانست متن الحمد لله اللابس الکبریاء بلا تجسید والمرتدی بالجلال بلا تمثیل والمستوی
علی العرش بغیر زوال والمتعالی علی الخلق بلا تباعد منهم ولا ملامسة منه لهم شرح ستایش الله تعالی را
ست که پوشیده لباس کمال کبریایی بدون بودن و از تکبر الله تعالی آنست که اگر کل خلایق روز و شب تضرع کنند به
یکسره خلاف حکمت کند التفات نمیکند و این منافات ندارد با کمال مهربانی و رداء خود ساخته عظمت را بی روح
بودن و مستقلست بر عرش که بیان شد در باب سیم که باب العرش والکرسی است بی فنا و بلند مرتبه است بر مخلوقین
خود بی دوری مسافت از ایشان باینروش که بفاصله بر بالای ایشان باشد و نه پهلو بودنی که از جانب
او باشد ایشان را باینروش که متصل بایشان بر بالای ایشان ساکن شود متن لیس له حد ینتهی الی حده
ولا له مثل فیعرف بمثله ذل من تجبر غیره وصغر من تکبر دونه وتواضعت الاشیاء لعظمته وانقادت
لسلطانه وعزته وکلت عن ادراکه طروف العیون وقصرت دون بلوغ صفته اوهام الخلائق شرح الحد
تمیز باسم جامد محض الانتها رسیدن بچیزی و مراد اینجا معلوم شدن از چیزیست المثل مانند کسی که بسیار نزدیک باشد
و مراد اینجا شریک در خلق جسم بی ماده است التجبر بفرمان خود در آوردن چیزی را العزة بی تنک بودن الطروف بضم طاء
بی نقطه و ضم راء بی نقطه جمع طرف بفتح و کسر و سکون راء و بکسر طاء و سکون نقیض برگزیده که هر که از امینه
بر گزیند الصفة ثنای چیزی و بیان چیزی و مراد اینجا جمع ثناهاست یا مراد کنه ذاتست یا مراد کیفیت است
شرح نیست الله تعالی را تمیز باسم جامد محض که معلوم شود بآن و نه او را مثلی در خلق آسمان یا زمین هست که شناخته
شود الله بمثل باینروش که مثل او اسم جامد محض داشته باشد و او نداشته باشد و قیاس کنند او را بر مثل او در صفات
ربوبیت خوار است هر فرمان فرمائی غیر او و کوچکست هر متکبری سوای او و فروتنی میکند هر چیز برای عظمت
او و فرمان برداری میکنند ایشان برای پادشاهی و بی تنکی اینکه فرمان نبرند و انتقام نکشد و کند است از دریافتن

او برگزیدها از جمله چشمها وکوتاهی میکند نرسیده بجمیع ثناهای او هرچه در اذهان جمیع
خلائق در آید متن الاول قبل کل شیء ولا قبل له والآخر بعد کل شیء ولا بعد له والظاهر علی کل شیء بالقهر له
والمشاهد لجمیع الاماکن بلا انتقال الیها لا تلمسه لامسة ولا تحسه حاسة وهو الذی فی السماء
اله وفی الارض اله وهو الحکیم العلیم شرح اولست پیش هرچیز ونیست پیش او و او آخرست بعد از هرچیز ونیست
بعد او و او غالبست بر هرچیز بکمال تسلط بر آن وحاضر جمیع مکانهاست بی انتقال بآنها بمس درنمی‌یابد
او را هیچ حس لمس وادراک نمیکند او را هیچیک از حواس خمس او انکسی است که در آسمان مستحق عبادتست و در
زمین مستحق عبادتست بیان این شد در شرح حدیث دوازدهم باب نوزدهم که باب الحرکة والانتقال است واوست
و پس درست کردار نهایت در انحصار اشارت بانست که کار را باو باید گذاشت و راضی بقضای او باید بود و در
احکام نیکو به رجوع برسول وحجج او باید کرد که بوحی الهی اخذ کرده اند بیواسطه یا بواسطه متن اتقن ما اراد من خلقه
من الاشباح کلها لا بمثال سبق الیه ولا لغوب دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتدع ما اراد ابتداعه
وانشأ ما اراد انشاءه علی ما اراد من الثقلین الجن والانس لیعرفوا بذلک ربوبیته وتمکن فیهم طاعته
شرح علی ما اراد متعلقست بابتدع که فعل ماضی است و ارادت اینجا بمعنی طلب تکلیفی است و تمکن بصیغه مضارع غائبه
باب تفعل است ویکی تا محذوف شده یعنی محکم کرد آنچه را که خواسته از جمله مخلوقات خود که آن خواسته ابداع است هم نه
بمدد روحی که پیشی گرفته باشد الله تعالی بسوی آن روح تا مدد خود کند آنرا در خلق ابدان این اشارت ببطلان رای
فلاسفه است که میگویند ارواح قدیمند وابدان حادث و بی ماندگی که داخل شده باشد بر او در خلق آنچه خلق کردن
ابتدا کرد روز بروز آنچه را که خواست ابتدای آنرا و احداث کرد روز بروز آنچه را که خواست احداث آنرا بنهجی
که موافق است با آنچه طلبیده آنرا از دو طایفه سنگین که جن و انس باشند مراد با آنچه طلبیده اقرار بربوبیت و فعل طاعتست
تا بشناسد بابتدا کردن واحداث کردن صاحب کمال اختیار هرکس بر هرچیز بودن او را و متمکن شود در ایشان
فرمان برداری او و مراد اینست که بعد از خلق جن وانس باز هر روز در کار تازه است مثل احداث میوها و بادها
و بارانها و سائر نفعها و ضررها تا عمل بشناسائی ربوبیت او کنند و شک از فرمان برداری نداشته باشند چه اگر
نفع و ضرر روز بروز نباشد فراموش و بی اعتبار میشود در نظر ایشان متن احمده بجمیع محامده کلها علی جمیع

نعمائه

٣٣٤

نعمائه کلها ونستهدیه لمراشد امورنا ونعوذ به من سیئات اعمالنا ونستغفره للذنوب التی سبقت
منا ونشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله بعثه بالحق نبیا دالا علیه وهادیا الیه فهدی
به من الضلالة واستنقذنا به من الجهالة شرح المحامد بفتح میم اول وکسر میم دوم جمع محمد بفتح میم وسکون
حاء وکسر وفتح میم دوم از محمد و مصدر میمی بمعنی حمد انعماء بفتح نون وسکون عین وهمزه نعت المراشد جمع مرشد بفتح
میم وسکون راء وفتح شین اسم مکان رشد بمعنی راستی راه یعنی ستایش میکنیم الله تعالی را بجمیع ستایشهای
وبهمه آنها بر جمیع نعمت او وبهمه آن وطلب هدایت او میکنیم برای راههای راست کارهای خود وپناه میبریم باو از بدیهای
عملهای خود وطلب آمرزش میکنیم از الله تعالی برای گناهانی که در سابق زمان سرزده از ما وگواهی میدهیم که مستحق عبادتی
نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد بنده وفرستاده اوست بخلائق فرستاد او را با آنچه بکار آمدنیست بر حالی که پیغمبرست که
دلالت کننده مردم است بر راه شناختن ربوبیت الله تعالی و راهنماست بسوی او پس راه نمود و خلاص کرد الله تعالی
بمحمد مردم را از گمراهی ایشان و نجات داد ما را بمحمد از جهل ما متن من یطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظیما
ونال ثوابا جزیلا ومن یعص الله ورسوله فقد خسر خسرانا مبینا واستحق عذابا الیما فانجعوا بما یحق علیکم
من السمع والطاعة واخلاص النصیحة وحسن الموازرة واعینوا علی انفسکم بلزوم الطریقة المستقیمة وهجر
الامور المکروهة وتعاطوا الحق بینکم وتعاونوا به دونی وخذوا علی ید الظالم السفیه وامروا بالمعروف
وانهوا عن المنکر واعرفوا لذوی الفضل فضلهم عصمنا الله وایاکم بالهدی وثبتنا علی التقوی واستغفر
الله لی ولکم شرح الانجاع بنون و جیم بمطلب رسیدن دون بمعنی عند است یعنی هرکه اطاعت کند الله تعالی را بپیروی
شواهد ربوبیت رب العالمین که هریک الست بر وجوب ترک پیروی ظن در حلال وحرام و اطاعت کند رسول او را
به پیروی محکمات کتاب و سنت که در آنها تاکید مدلول شواهد ربوبیت رب العالمین هست پس بتحقیق بمطلب رسیده
رسیدنی بزرگی و دریافته ثواب فراوان را و هرکه نافرمانی کند الله تعالی و رسول او را پس زیانکار شده زیانکاری
ظاهر و جه مخالفت براهین عقلیه و نقلیه کرده و سزاوار شده عذابی دردناک این بمطلب رسیده با آنچه لازمست بر شما
که شنیدن سخن امام حق و فرمان برداری و خالص ساختن سخن خالص و نیکویی مددکردن باشد و مدد کنید عقل
خود را بر هوا و هوس خود تا عقل هوس را مغلوب کند بملازمت راه راست و مفارقت کارهایی که الله تعالی و رسول

از آنها کرامت دارند و داد و ستد حق کنید میان خود و مهر دهید کنید بحق نزد من و چسپید بر دست ظالم یعنی آنکه را
منع ظالم کنید از ظلم و امر باتباع علم کنید و نهی از اتباع ظن کنید و بشناسید برای صاحب فضیلت فضیلت ایشان
با شمعنی که نزد ایشان حد خود در انگاه دارید نگاهدار او مار الله تعالی و شما را براستی و ثابت قدم کناد ما را و شما را
بر ترس عذاب آخرت و طلب آمرزش الله تعالی میکنم برای خود و برای شما باب سیوم از باب النوادر شرح این باب
احادیث غریبه متعلقه بمسائل توحید است و در این باب دوازده حدیث است اول اصل سئل ابو عبد الله علیه السلام
عن قول الله عز و جل کل شیء هالک الا وجهه فقال ما یقولون فیه قلت یقولون یهلک کل شیء الا وجه
الله فقال سبحان الله لقد قالوا قولا عظیما انما عنی بذلک [illegible] وجه الله الذی یؤتی منه شرح
پرسیده شد امام جعفر صادق علیه السلام از قول الله عز و جل در سورة القصص کل شیء هالک الا وجهه پس گفت
چه میگویند مخالفان ما در معنی این گفتم میگویند فانی خواهد شد هر موجودی مگر روی الله تعالی بمعنی ذات یا بمعنی عضو پس
گفت سبحان الله هر آینه بتحقیق گفته اند سخن بزرگ در گناه بنابر اینکه تفسیری کرده اند از پیش خود و خلاف ظاهر لفظ
است چه اسم فاعل در زمان آینده مجاز است اتفاقا و اضافه وجه با الله تعالی افاده مغایرت میکند ظاهرا و جسم بودن الله تعالی
معقول نیست و همچنین هلاک الله تعالی و بقای اعضوی از او معقول نیست جز این نیست که اراده کرده الله تعالی بلفظ وجه
راهی را که آمده بجهت میشود از آن راه بمعنی آنکه تصدیق بربوبیت الله تعالی ممکن نیست مگر از آن راه و این راه عبارت
از عالم معلومیست که وحی شده بر رسول و او با ائمه معصومین رسانیده پس شیء بمعنی امام است و هلاک بمعنی بطلان است
دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل کل شیء هالک الا وجهه قال من اتی الله بما امر به من
طاعة محمد صلی الله علیه و آله فهو الوجه الذی لا یهلک و کذلک قال من یطع الرسول فقد اطاع الله شرح
امر بصیغه معلوم و مجهول میتواند بود و یهلک بصیغه مجهول غائب باب تفعیل است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
در قول الله عز و جل در سورة القصص کل شیء هالک الا وجهه گفت هر کس آمد بجانب الله تعالی بآن راهی که امر کرده الله تعالی
بآن راه یا امر کرده شده آمدن بآن راه آن راه طاعت محمد صلی الله علیه و آله پس راه آمدن راهی است که نسبت داده
نمیشود و یهلک بمعنی بطلان مراد اینست که راه الله تعالی یکی است و منحصر است در راه رسول علیه السلام و همچنان باراده هم
گفته الله تعالی در سورة النساء که هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق اطاعت کرده الله تعالی را مخفی نماند که از این تقریر

ظاهر

۳۴

ظاهر میشود که یهلک دلالت نمیکند بر اینکه در آیت سوره قصص اسم فاعل بمعنی مستقبل باشد سوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام
قال نحن المثانی التی اعطاه الله نبینا محمدا صلی الله علیه و آله و نحن وجه الله نتقلب فی الارض بین اظهرکم و
نحن عین الله فی خلقه و یده المبسوطة بالرحمة علی عباده عرفنا من عرفنا و جهلنا من جهلنا و امامة المتقین شرح
المثانی جمع مثنات بفتح میم و سکون ثاء و نون و الف و تاء تانیث که اسم مکانست بمعنی جای تکرار و صیغه منتهی الجموع
برای کثرت است پس مراد بمثانی آیات بسیار است که در آنها تاکید نهی از پیروی ظن است اعطاه اشارتست بآنچه
منقول میشود در حدیث دهم از باب فضل القرآن از نبی علیه السلام که گفت و اعطیت المثانی مکان الزبور یا اشارتست
بآیت سوره الحجر و لقد آتیناک سبعا من المثانی و هر آینه تحقیق دادیم ترا هفت آیت از جمله آیاتی که مواضع تکرار
و تاکید است و مشهور نیست که مراد هفت آیت سوره فاتحه است زیرا که ثنای الله تعالی بصفات ربوبیت در سوره
فاتحه شده و آن دلالت صریح دارد بر وجوب امام مفترض الطاعة عالم بجمیع احکام در هر زمانی تا مصداق ربوبیت رب العالمین
باشد و الا مردم لاعلاج خود در رای و پیروی ظن و اختلاف خواهند کرد و این منافی ثنای الله تعالی بربوبیت عالمین صاحب کل
اختیار هر کس و هر چیز بودنست و می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث اول باب الشرایع که و فضیلة نحله الکتاب یعنی
روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت ما ائمه اهل البیت مدلول مثانی ایم که داده الله تعالی به پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و ما راه تصدیق بربوبیت الله تعالی ایم آمد و رفت میکنیم در زمین میان شما اشارتست بسهولت امتحان صدق
و کذب این دعوی بلکه هر دال بر ربوبیت دال بر وجود امام حجت است چنانچه الله گفته در سورة البقرة و لله المشرق و المغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله و چون مشرق و مغرب عالم از الله تعالی است و بس پس هر جا رو کنید پس در آنجا دلالت
بر راه الله تعالی هست پس همه روی زمین در تحت حکم امامی است که حجت الله است بر جمیع اهل زمین تا اختلاف
و پیروی ظن نکنند که آن فضولی و انکار ربوبیت رب المشرق و المغرب است و چشم الله تعالی ایم در مخلوقات او و دست
گشوده شده برحمت بر سر بندگان او چشم اشارتست بنظر شفقت است و دست اشارت بلطف چنانچه شخصی دست
مهربانی بر سر طفلی میمالد پس مراد اینست که باعث نظر التفات و رحمت ماییم که اگر از ما یکی در روی زمین نباشد
همه اهل زمین فانی میشوند چنانچه می آید در حدیث نهم این شناخت قدر ما را هر که شناخت قدر ما و نشناخت
قدر ما را هر که نشناخت قدر ما و قدر امامت متقیان را مراد اینست که مطلوب ما آنست و از انکار فاسقان باکی

ندارم چنانچه الله تعالی گفته در سوره فرقان وجعلنا للمتقین اماما صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها قال نحن والله الاسماء الحسنى التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا

شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در سوره اعراف والله تعالی راست پس اسماء بهتر پس دعای طلب حاجت از او کنید بآنها گفت ما ائمه اهل البیت بخدا قسم که آن اسماء حسنی ایم که قبول نمیکند الله تعالی از بندگان عملی را مگر بشناخت ایشان ما را مراد نیست که کسی که نشناسد امامت ما را که برای چه ضرورست در هر عصر خود در ایی در اسما و حکم در چیزی از آنها که اختلاف در آن رو میکند و بغلطها گرفتار میشود پس اسم یا مسمی آمیخته اند در دعا به مسمی باسمای چنانچه بیان شد در احادیث باب پنجم که باب المعبودست و میتواند بود که مراد این باشد که معرفت الله تعالی باسماء حسنی معیار معرفت ربوبیت اوست و انکار امامت ما مشتملست بر انکار ربوبیت چه لازم دارد اشراک در عبادت را باعتبار اینکه لازم دارد اتباع ظن او و عبادت مشترک قبول نیست پس انکار امامت ما بجای انکار اسماء حسنی است

مجهول قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله خلقنا فاحسن خلقنا وصورنا فاحسن صورنا وجعلنا عینه فی عباده ولسانه الناطق فی خلقه ویده المبسوطة علی عباده بالرأفة والرحمة ووجهه الذی یؤتى منه وبابه الذی یدل علیه وخزانه فی سمائه وارضه بنا اثمرت الاشجار وأینعت الثمار وجرت الانهار وبنا ینزل غیث السماء وینبت عشب الارض وبعبادتنا عبد الله ولولا نحن ما عبد الله شرح ما عبد الله بصیغه معلوم باب تفعیل یا مجهول باب نصر است یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام بدرستی که الله تعالی آفرید ما ائمه عالمان بجمیع احکام الهی را پس نیکو کرد آفریدن ما را و صورت داد ما را پس نیکو کرد صورتهای ما را و گردانید ما را منظر التفات خود در بندگان و زبان او که گویاست در مخلوقین او و دست او که گشوده شده است بر سر بندگان او بر رأفت و رحمت و راه او که آمده میشود از آن راه و در او که راهنمائی میکند مردم را بر او و خزینه داران او در آسمان و زمین او و بیان این آنکه بسبب ما میوه داد درختان و پخته شد آن میوه ها و جاری شد نهرها و بسبب ما فرود می آید باران آسمان و میروید گیاه زمین و بسبب عبادت ما عبادت کرده شد الله تعالی و اگر ما نمیبودیم تکلیف نمیکرد الله تعالی هیچ کس را چه هیچکس نمیبود پس عبادت کرده نمیشد الله تعالی

ششم صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل فلما آسفونا انتقمنا منهم فقال ان الله عز وجل لا یأسف کاسفنا ولکنه خلق اولیاء لنفسه یأسفون ویرضون وهم مخلوقون مربوبون

فجعل

فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة الیه والادلاء علیه فلذلک صاروا کذلک ولیس ان ذلک یصل الی الله کما یصل الی خلقه لکن هذا معنى ما قال من ذلک وقد قال من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة ودعانی الیها وقال من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فکل هذا وشبهه علی ما ذکرت لک والرضا والغضب وغیرهما من الاشیاء مما یشاکل ذلک شرح الاسف بفتح همزه وفتح سین بی نقطه مصدر باب علم والسخط بضم سین بی نقطه و سکون و ضم خاء با نقطه و فتح سین و فتح خاء مصدر باب علم غضب یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در سوره زخرف پس چون غضبناک کردند ما را انتقام کشیدیم از ایشان پس گفت بدرستی که الله عز وجل غضبناک میشود کاهی دیگر و ایشان مخلوق مملوک اند پس گردانید رضای ایشان را بجای رضای خود و غضب خود چه گردانیده ایشان را خوانندگان مردم بسوی او و راهنمایان مردم بر او پس برای آن گردیده اند چنان و نیست معنی آن اینکه میرسد بالله تعالی غضب چنانچه میرسد بخلق او ولیکن اینست که گفتیم باز گشت آنچه گفته از جمله امثال آن غضب و بتحقیق گفته در حدیث قدسی هر که خوار سازد دوست مرا پس بتحقیق در معرکه بیرون آمده بجنگ من و طلبیده مرا بسوی جنگ با خود و گفته در سوره النساء هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق اطاعت کرده الله تعالی را بمعنی که اطاعت الله تعالی مقدم نیست بر طاعت رسول بلکه عین آنست و این مبنی بر خلط است و گفته در سوره الفتح بدرستی که آنجماعت که بیعت میکنند ترا جز این نیست که بیعت میکنند الله تعالی را دست الله تعالی بالای دست ایشانست چون دست رسول بالای آنست پس جمیع آنچه گفتیم و هر مانند آنست بر این نعمت که ذکر کردم برای تو از مجاز و همچنین است رضا و غضب و غیر آن دو از چیزهائی که مانند آنست یعنی آنچه از کیفیاتست

ولو کان یصل الی الله الاسف والضجر وهو الذی خلقهما وانشأهما لجاز لقائل هذا القول ان یقول ان الخالق یبید یوما ما لانه اذا دخله الغضب والضجر دخله التغییر واذا دخله التغییر لم یؤمن علیه الابادة ثم لم یعرف المکون من المکون ولا القادر من المقدور علیه ولا الخالق من المخلوق تعالى الله عن هذا القول علوا کبیرا بل هو الخالق للاشیاء لا لحاجة فاذا کان لا لحاجة استحال الحد والکیف فیه فافهم ان شاء الله تعالی شرح الضجر بفتح ضاد با نقطه و فتح جیم مصدر باب علم غمگین شدن

در شباهما

بید بفتح یا و کسر یا و سکون یا و دو نقطه در پایین و دال بی نقطه والبواد والبیاد بفتح یا، برطرف شدن الحاد تمیز دو چیز
مقارن هم از هم مثل تمیز معروض العارض من در من المکون بفتح کاف و سکون یا و دو نقطه در پایین خصوصیتی که موجود
فی نفسه باشد در چیزی مثل سواد در فلفل و صورت ذهنیه در ذهن شرح واگر بپرسید باسه تعالی غضب و ملال در حال بانکه استدلال
میکنیم از وجود آن دو ر انسان و مانند آن بر خالق عالم که خلق کرده باشد آن دو را هر آینه جایز نمیبود که گوینده این
این سخن را که بپدید که خالق عالم برطرف میشود در روزی از روزها خواه دور و خواه نزدیک یا بمعنی که هر آینه ممکن الزوال
خواهد بود مثل سایر اجزاء عالم چه هرگاه در محل او شود غضب و ملال در محل او میشود تغییر از عدم آن صفت بوجود
آن صفت چه صفت واجب الوجود بالذات نمیباشد و هر ممکن مفعول و حادث است و هرگاه در محل او شود
تغییر ممکن است برطرف کردن دیگری او را ابنا بر حاجت او بتغییر و آنکه محتاج واجب الوجود بالذات نمیباشد
بعد از آن لازم می آید که استدلال کرده نشود بر وجود محدث عالم بنظر در عالم و نه بر وجود محدث عالم بنظر در عالم
و نه بر وجود فاعل بتوانائی عالم بنظر در عالم و نه بر وجود مخترع بی ماده عالم بنظر در عالم یا مراد اینست که لازم
می آید که تمیز کرده نشود احداث کننده عالم از عالم که احداث کرده شده است و تمیز کرده نشود قادر برای
او عالم از عالم که قدرت بران منسوب بمقرریست و تمیز کرده نشود آفریننده تدبیر عالم از عالم که آفریده
شده تدبیر است و حاصل هر دو یکیست بغایت بلند است الله از این سخن بلندی بزرگ بلکه او آفریننده
تدبیر هر چیز غیر خود است نه برای حاجت بران آفریده شده پس هرگاه آفریدن او برای حاجت نباشد محال است
که او محدود باشد بمعنی تمیز کرده شده از عارض و محال است که کیفیت متحقق شود در او پس تامل کن در اینها تا
بفهمی آنچه را که گفتم اگر خواسته باشد الله تعالی فهمیدن آن را شرح استدلال اینست که هیچ کیف نمیتواند بود که
واجب الوجود بالذات باشد چه محتاج است بمحل خود و هر ممکن بالذات مفعول و حادث است بتدبیر محدث
آن چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب اول در شرح و ان کان الدهر یذهب بهم تا آخر پس نمیتواند
بود که خالق عالم محل کیف باشد چه آن کیف حادث بتدبیر او خواهد بود و او محتاج خواهد بود در کمال خود
بغیر خود که آن کیف باشد و این نقص است و منافات دارد با وجود وجود بالذات چنانچه متفق علیه است
میان اهل اسلام و زنادقه و ایضا منافات دارد باینکه خالق عالم باشد چنانچه مقتضی اهل اسلام گردد

۳۰۷

و زنادقه و ایضا منافات دارد باینکه خالق عالم باشد چنانچه مخفی نماند که از این تقریر ظاهر میشود دلالت ما ذکر ثابت
باستدلالی که مقدمات آن مشترک است میان زنادقه و اهل اسلام و تقدیم بمعرفت تا آخر اشارت است بنوعی از استدلال
که مخصوص اهل اسلام است بل هو تا آخر تکرار مجمل مراد از استدلال است برای توضیح و چون فرق میان اینها دقیق بود گفت
فافهم متن کنت عند ابی جعفر علیه السلام فانشا یقول ابتداء منه من غیر ان اسئله نحن حجة الله
ونحن باب الله ونحن لسان الله ونحن وجه الله ونحن عین الله فی خلقه ونحن ولاة امر الله فی عباده شرح
الولات بضم واو جمع والی حاکمان الامر کار و عمده مراد اینجا کتاب الهی است چنانچه در سوره شوری است و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا بودم نزد امام محمد باقر علیه السلام پس شروع کرد میگفت از خودی نه پرسیده باشم و را
از چیزی ما ائمه اهل البیت حجت الله تعالی ایم و ما در راه الله تعالی ایم و ما زبان الله تعالی ایم و ما روی الله تعالی ایم و ما چشم الله تعالی
ایم در مخلوقات و ما متولیان کار الله تعالی ایم که قرآن باشد در میان بندگان او بیان اینها هم شد مجملا در حدیث
ششم این باب و بعضی مفصل نیز شد در احادیث سابق این باب متن سمعت امیر المؤمنین علیه السلام
یقول و انا عین الله و انا ید الله و انا جنب الله و انا باب الله شرح شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام
که میگفت من چشم الله تعالی ام و من دست الله تعالی ام و من پهلوی الله تعالی ام و من در الله تعالی ام بیان اینها نیز شد
بعضی مجملا و بعضی مفصلا و جنب اشارتست بآیتی که الحال می آید متن عن ابی الحسن موسی ابن جعفر علیهما السلام
فی قول الله عز و جل یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله قال جنب الله امیر المؤمنین و کذلک ما کان بعده من
الاوصیاء بالمکان الرفیع الی ان ینتهی الامر الی آخرهم شرح روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام در قول
الله در سوره الزمر در حکایت از اهل جهنم ای حسرت بر تقصیری که کردم در پهلوی الله تعالی گفت پهلوی الله تعالی بعد از
رسول امیر المؤمنین است و همچنین هر که بوده باشد بعد از او از اوصیا بمرتبه بلند امامت تا رسیدن کار به آخر ایشان
که صاحب الزمانست علیه صلوات الرحمن بیان امثال این مجملا شد در حدیث ششم این باب و در اینجا میگوییم
که رسول و اوصیا پهلوی الله تعالی مذکور اند در آیت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم متن سمعت
اباجعفر علیه السلام یقول بنا عبد الله و بنا عرف الله و بنا وحد الله تبارک و تعالی و محمد حجاب الله تبارک
و تعالی شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت بسبب ما و بس عبادت کرده شده الله تعالی نه بچشمان ما

وبسبب او دریش ناخته شد ربوبیت الله تعالی باینمعنی اگر کسی که امامت را نشناخته ربوبیت الله تعالی را نشناخته و اعتقاد
او محض تقلید است یا باینمعنی که اگر امامت نباشد ربوبیت الله تعالی واقع نیست چه تجویز امامی که حکم بظن کند منافی
ربوبیت است چنانچه در سوره نسا گفته رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وبیان شد
در شرح فلو کان یسمع تا آخر در خطبه مصنف پس اعتقاد ان جهل مرکب خواهد بود وموافق اینست انچه روایت کرده ابن
بابویه در کتاب خود در توحید در باب انه تعالی لایعرف الا به از امام جعفر صادق علیه السلام که گفته لولا الله ما عرفنا ولولا نحن
ما عرف الله وبسبب او پس ایگانه شمرده شد الله تبارک و تعالی در صفات ربوبیت ومحمد رسول الله تبارک و تعالی است اشارت
باینکه ما انچه داریم واو واسطه است میان الله تعالی وجمیع مخلوقین او پس مراد بعد از اوست یا ... عن ابی جعفر
علیه السلام قال سألته عن قول الله عز وجل وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون قال ان الله اعظم واعز
واجل وامنع من ان یظلم ولکنه خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه وولایتنا ولایته حیث یقول انما ولیکم الله
ورسوله والذین آمنوا یعنی الائمة منا ثم قال فی موضع آخر وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون
ثم ذکر مثله روایت است از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را از قول الله عز وجل در سوره بقره
وظلم نکردند بر ما را ولیکن کار ایشان این بود که خود را ظلم میکردند گفت بدرستی که الله تعالی بزرگتر وعزیزتر ومنیعتر از
آنست که مظلوم شود مراد نیست که هیچکس این توهم نکرده تا رفع آن باید کرد ولیکن او مخلوط کرده ما را با خود باینمعنی
که گردانید ظلم ما را بجای ظلم او و گردانیده حکومت ما را بجای حکومت او جایی که میگوید در سوره مائده جز این نیست
که حاکم شما الله تعالی است ورسول او وجمعی که مؤمن شدند میخواهد بقول او والذین آمنوا امامان از ما را چه غیر ایشان
در جاهها مخاطبین اند وحاکم بر خود نمیشد مناسب این می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلم
مراد نیست که با وجود آیاتی که دلالت میکند بر آنکه حاکم غیر الله تعالی نیست ما را حاکم نامید پس این مبنی بر غلط است
ونظیر آیت سوره بقره است ودلالت میکند بر اینکه ظلم بر ما نیز ظلم بجای ظلم بر اوست بعد از آن آیت سوره بقره
گفت در موضع دیگر که سوره اعراف باشد وما ظلمونا تا آخر بعد از ان ذکر کرد مضمون آیت سوره بقره را و اعراف را
بلفظی دیگر مثل اینکه گفت در آخر سوره اعراف وانفسهم کانوا یظلمون چه تقدیم مفعول دلالت بر قصر قلب میکند در
اینجا باب بیست وچهارم اصل باب البداء شرح البداء بالفتح باء ودال بی نقطه والف ممدوده مصدر معتل اللام واوی

باب نفی

باب نفی صرفست و هرچند معنی مستعمل میشود اول اختیار رای تازه در کاری برای کسی بعبارت دیگر آنکه رو دهد برای کسی کاری مطلقا
بمعنی حالی شدن کار کسی برای آنکس بعد از مستقبل بودن آن برای آنکس و پیش از ماضی شدن آن برای آنکس و موافق
اینست انچه گذشت در حدیث سیوم و باب چهارم که وما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اثبات بدا باینمعنی برای الله تعالی
ابطال قول یهود و تابعان ایشان است که میگویند ید الله مغلولة و ان الله قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئا و مراد
ایشان اینست که در افعال الله تعالی مستقبل وحال و ماضی نمیباشد بلکه جمیع حوادث متعاقب زمانیه غیر متناهیه یکبار
از او صادر شده در ظرفی غیر زمانست و اکثر دهریه و فلاسفه زنادقه نیز موافق ایشانند دلایل بر ثبوت بدا باینمعنی
برای الله تعالی و بطلان قول یهود و تابعان ایشان مفصل شد در کتاب توحید ابن بابویه در باب مجلس الرضا علیه السلم
مع سلیمان المروزی متکلم خراسان عند المامون فی التوحید که قال ما انکرت من البداء یا سلیمان والله تعالی یقول
او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا تا آخر وبالجمله بسیاری از اصول قواعد اسلام مثل حدوث
زمانی عالم وقدرت الله تعالی مبنی بر ثبوت بدا باینمعنی برای الله تعالی است دوم آنکه روی دهد برای کسی کاری که از فضل
مردمان که امام زمانست علم بآن نداشته باشد پیش از آن و اینمعنی مشتملست بر معنی اول و زیادتی پس اثبات
بدا باینمعنی برای الله تعالی ابطال قول یهود و تابعان ایشان و ابطال قول بعض صوفیه است که میگویند که آدمی چون کامل
شد جمیع معلومات او را حاصل میشود بی احتیاج بکسب سماع و استنباط و این معنی مراد است در این باب موافق
اینست انچه می آید در کتاب الحجة در حدیث بیست وچهارم مولد النبی صلی الله علیه وآله که عبد المطلب گفت که یا رب اتهلک
الک ان تفعل فامر ما بدا لک سیوم آنکه رو دهد برای کسی کاری که غریب باشد باینمعنی که اکثر مردمان گمان آن نداشته
باشند پیش از آن و موافق اینست انچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب هفتاد و چهارم که باب الاشارة والنص
علی ابی محمد علیه السلام است که بدا لله فی ابی محمد بعد ابی جعفر ما لم یکن یعرف له چهارم ظاهر شدن چیزی
برای کسی بعد از پنهان بودن آن از آنکس خواه آن چیز مصلحت در کاری باشد و خواه مفسده باشد و خواه غیر آنها باشد
مثل و بدا لهم ما لم یکونوا یحتسبون و اثبات بدا باینمعنی برای الله تعالی جایز نیست مگر بنوعی از مجاز و خلط اولیای او با او
بدانکه از جمله جهالات حشویه اینست که طعن میکنند بر شیعه امامیه که نسبت بدا با الله تعالی داده طعن اینست که بدا بمعنی
ظهور چیزی بعد از جهل بآنست و این راجع میشود بر نسبت جهل سابق و حدوث علم با الله تعالی و این محالست جواب

ایشان نیست بنابر معانی بدا که گفتیم این طعن مدفوع است والبدا در صحیح بخاری ایشان نیز هست در حدیث اقرع
وابرص واعمی که بدا لله ان یبتلیهم والبدا نسبت حدوث علم بالله تعالی بنابر خلط او بنای او باو جایز است چنانچه
نسبت نسیان و سهو و بیان شد در حدیث ششم باب سابق و چنانچه نسبت مظلومیت باو شده و بیان شد در حدیث
یازدهم باب سابق و دلیل بر جواز این نسبت در قرآن بسیار است مثل و لما یعلم الله و مثل و لنبلونکم حتی نعلم
المجاهدین منکم (متن) این باب احادیث متعلقه باثبات بدا بمعنی دوم برای الله تعالی است در این باب هفده حد
یث است (الاول) عن احدهما علیهما السلام قال ما عبد الله بشیء مثل البداء (شرح) روایت است از امام محمد باقر یا امام
جعفر صادق علیهما السلام که گفت عبادت کرده نشده الله تعالی بعبادتی که مثل اقرار ببدا باشد مراد اینست که اقرار
ببدا بمعنی دوم که مذکور شد در شرح عنوان این باب ابطال قول یهود است و ایمان نوعیست بمعنی اقرار با
ختصاص علم غیب بالله تعالی چنانچه الله تعالی گفته در اول سوره بقره هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب پس
اقرار ببدا شرط انتفاع بکتب الهی و رسل و حجج است پس آن مهر عبادتی باطلست مخفی نماند که این معنی ظاهر میشود
از ملاحظه آنچه گذشت در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل که یا هشام کان امیر المؤمنین علیه السلام
یقول ما عبد الله بشیء افضل من العقل پس عقل و اقرار ببدا بیک چیز راجع میشود و گذشت در حدیث
اول و چند حدیث دیگر آن باب که فضیلت عقل بر چیزهای دیگر اینست که عقل اقبال میکند و رغبت بسوی
الله تعالی و در غیر غیب او بار میکند و ایمان بغیب همین معنی دارد (الثانی) عن ابی عبد الله علیه السلام ما عظم الله
بمثل البداء (شرح) روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که بزرگ شمرده نشده الله تعالی بتعظیمی که مثل اقرار
ببدا باشد چه اصل جمیع تعظیمهاست چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول (الثالث) عن ابی عبد الله علیه السلام
قال فی هذه الآیة یمحو الله ما یشاء و یثبت قال فقال و هل یمحی الا ما کان ثابتا و هل یثبت الا ما لم
یکن (شرح) در سوره رعد چنین است و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة و ما کان
لرسول ان یاتی بآیة الا باذن الله لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و هر آینه
بتحقیق فرستادیم رسولان از الخلایق پیش از تو و گردانیدیم برای ایشان زنان و فرزندان اشارت
باینست که اگر نزاع در خلافت واقع شود میان منسوبان برسول از این دو طریق رجوع بمعیار الهی

بباید

بباید کرد و آن اینست که جایز نبود هیچ رسولی را که تعیین خلیفه که علامت ربوبیت الهیست کند مگر باذن الله تعالی و وحی
او بآن رسول بدلیل اینکه از برای هر سال کتابی علیحده هست مراد کتابیست که در آن تفسیر احکام حوادث که محتاج
الیه امت است تا سال دیگر میشود و نازل میشود آن کتاب ملائکه و روح در شب قدر بر امام زمان نه بعنوان وحی و با
لازم می آید که هر امام نبی باشد بلکه بعنوان تحدیث بمعنی تذکیر مقدمات معلومه ترتیب منتج تا مدد استنباط از قرآن
شود چنانچه در سوره الدخان و سوره القدر است و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث هشتم باب چهل و یکم که
باب فی شان انا انزلناه فی لیلة القدر و تفسیرها است چه الله تعالی باطل میکند بآن کتاب آنچه را که میخواهد از اعتقادات
بوسیله استنباط از قرآن چنانچه گفته در سوره نساء لعلمه الذین یستنبطونه منهم خواه آن اعتقادات منافی محو
باشد و خواه نه مثل آنچه در محل شک امام باشد و نزد الله تعالی است پس ما در آن کتاب که کتاب وقت ظهور قائم
آل محمد باشد و از لوح محفوظ نیز مینامند و البیت المعمور نیز مینامند چنانچه در کتاب الحجة در حدیث چهلم مولد النبی
صلی الله علیه و آله و وفاته که و ان نیزل لهم البیت المعمور مراد اینست که خصوصیت کتاب آن وقت معلوم
هیچکس غیر الله تعالی نیست و از آن کتاب ظاهر خواهد شد مضمون جمیع کتب محو و اثبات که هر سالی یکی از آنها بر
امامی از ائمه اهل البیت نازل میشد و چنانچه از محکمات قرآن مضمون متشابهات قرآن ظاهر میشود و بیان شد
در شرح خطبه مصنف در شرح و خطر علی غیرهم تا آخر و هر یک از این دو ظهور مانند ظهور طفلست از شکم مادر
استدلال اینست که ائمه ضلالت و تابعان ایشان اقرار دارند باینکه ملائکه و روح در شب قدر نازل بر کسی که
خلائق او را امام کنند نمیشوند و این دلیل بطلان امامت ائمه ایشانست چنانچه مفصل میشود در باب چهل و
یکم کتاب الحجة راوی گفت که پس گفت بعد از تفسیر این آیت و ایا بر طرف کرده میشود مگر اعتقادی که پیشتر ثابت
باشد و ایا اثبات کرده میشود مگر اعتقادی که پیشتر نبوده باشد مراد اینست که امام زمان دو قسم جهل میدارد بعض
احکام حوادث آینده و در استنباط آنها از قرآن که تبیان لکل شیء است احتیاج دارد بکتاب شب قدر که نازل
شود برای تحدیث پس امامت و احکام آنکه برا و آن کتاب در شب قدر نازل نشود باطل خواهد بود (الرابع)
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما بعث الله نبیا حتی یاخذ علیه ثلث خصال الاقرار له بالعبودیة و خلع
الانداد و ان الله یقدم ما یشاء و یؤخر ما یشاء (شرح) روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت نفرستاد

الله تعالی هیچ رسولی را که پیش از رسالت نبوت داشته باشد مگر وقتی که بگیرد بر او سه عهد اول اقرار او به بندگی از آنچه فلاسفه میگویند
که در تخلف معلول از علت تامه محالست پس الله تعالی فاعل موجب است و استحقاق نوازش ندارد و چه جای عبادت یا از آنچه یهود
در عزیر و نصاری در عیسی میگویند دوم اقرار باینکه حاکمی غیر الله تعالی نیست پس باشند نادر حکم ندارد و اتباع ظن جایز نیست
سیوم اقرار باینکه الله تعالی مقدم میدارد در احداث آنچه را که خواهد بحسب علم بمصالح تقدیم آنرا بر وقتی که مظنون
افضل خلایق است و موخر میدارد آنچه را که خواهد تاخیر آنرا از آن وقت مراد اینست که اقرار باختصاص علم
غیب بالله تعالی حتی در چیزی که اصل وقوع آنرا تعلیم خلائق کرده باشد بی تعیین وقت و اقرار بمحو الله تعالی بعض اعتقادات
افضل خلایق را و آن داخل در استعداد نبوت و رسالت است [illegible] عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن
قول الله عز و جل قضی اجلا و اجل مسمی عنده قال هما اجلان اجل محتوم و اجل موقوف شرح الاجل بفتح همزه و فتح
جیم عمر آدمی و مانند و اجل مبتداست چه تخصیص یافته بمقابله اجلا و مسمی خبر مبتداست و بعضی گفته اند مسمی نعت اجل است
و عنده خبر است تا مبتدا نکره محض نباشد المحتوم چیزی که معلوم باشد نزد بعض خلائق الموقوف چیزی که علم
آن بخلائق نرسیده اصلا [illegible] روایتست از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را از قول الله تعالی عز و جل در سوره
انعام وهو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده الله تعالی آنکسیست که تخمیر کرد شما را از گل یعنی
خاک و آب چه ماده هر حیوانی از گلیست که از آب و خاکست بعد از آن قطع و فصل کرد یک اجل را و اجلی معلوم است
نزد او معلوم است انها دو اجلند یکی مشخص و معلوم است نزد بعضی خلائق در شب قدر و دیگری معلوم است نزد او و کسی
دیگر نمیداند مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر میشود که محتوم تفسیر قضاست باین روش که قضی بمعنی حتم است و موقوف
تفسیر مسمی عنده است [illegible] سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز و جل او لم یر الانسان انا خلقناه
من قبل ولم یک شیئا قال فقال لا مقدرا ولا مکونا قال وسألته عن قوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا فقال کان مقدرا غیر مذکور شرح در سوره یس او لم یر الانسان انا خلقناه من نطفة
فاذا هو خصیم مبین و در سوره مریم او لا یذکر الانسان است اما تتمه موافق است و ما اینرا شرح میکنیم التقدیر
قرار دادن اندازه و صورة برای چیزی مثل قرار دادن صورت بدن آدمی در رحم التکوین ساکن ساختن چیزی
در مکانی معین مثل ساکن ساختن نطفه در رحم المذکور بخاطر رسانیده شده یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را

از قول الله عز و جل در سوره مریم آیا نیز اهم از دلائل قدرت بخاطر رسیده انسان که ما خلق کردیم او را از گل پیش ازین
و هنوز نبود چیزی معتدبه راوی گفت که پس امام گفت نه قرار یافته بود صورت در او و نه ساکن کرده شده بود در رحم
مادر راوی گفت و پرسیدم امام را از قول الله تعالی در سوره الدهر آیا آمده باشد بر سر انسان وقتی از زمانه که نبود چیزی
معتدبه معلوم استفهام برای تقریر است بمعنی اینکه بتحقیق آمده بر سر او آن وقت پس گفت قرار صورت او در رحم مادر
شده بود مرد یا زن خوب یا زشت اما معلوم هیچکس از خلائق نبود مراد بیان جهل خلائق است بغیب تا باثبات نبود [illegible]
سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم یطلع علیه احدا من خلقه و علم
علمه ملائکته و رسله فانه سیکون لا یکذب نفسه و ملائکته و لا رسله و علم عنده مخزون یقدم منه ما یشاء
و یوخر منه ما یشاء و یثبت ما یشاء شرح شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت علم الله تعالی باحوال حوادث آینده دو قسم
است باین روش که قسم نزد الله تعالی محفوظ است مطلع نساخته بر آن علم کسی را از مخلوقات خود مثل وقت ظهور قائم علیه
السلام چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب جهل و پنجم که باب نادر فیه ذکر الغیب است و یک قسم تعلیم کرده آنرا ملائکه خود و
رسل خود پس آنچه تعلیم کرده آنرا ملائکه خود و رسل خود پس موافق قول ایشان خواهد شد و دروغ نمیکند خود را از نزد ملائکه
نزد رسل و نه رسل را نزد امت و علمی که نزد محفوظ است تقدیم میکند از روی آن آنچه را که میخواهد تقدیم آنرا و تاخیر میکند
از جمله آن آنچه را که میخواهد تاخیر آنرا یعنی که گاه باشد که ملائکه و رسل و اوصیا ظن وقوع چیزی موخر را کنند و او تقدیم
کند و گاه باشد که ظن وقوع چیزی مقدم کنند و او تاخیر کند و این دو قسم داخل محو است که مذکور شد در حدیث سیوم و
ثابت میکند آنچه را که میخواهد ثابت کردن آنرا یعنی که گاه باشد که ملائکه و رسل و اوصیا شک داشته باشند در چیزی
و او اعلام کند و میتواند بود که مراد اعم ازین باشد و شامل باشد اینرا که ظن داشته باشند و او آن ظن را بمرتبه
علم رساند لیکن این مناسب حدیث سیوم این باب نیست [illegible] سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول
من الامور امور موقوفة عند الله یقدم منها ما یشاء و یوخر منها ما یشاء شرح شنیدم از امام محمد باقر ع
که میگفت از جمله کارها کارهای مجهول نزد جمیع خلایق محفوظ نزد الله تعالی است تقدیم میکند از آن کارها آنچه را که خواهد
و تاخیر میکند از آنها آنچه را که خواهد بیان این شد در شرح حدیث سابق [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ان الله علمین علم مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من ذلک یکون البداء و علم علمه ملائکته و رسله و

انبیا و نمحن تعلیمه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت براستی که الله تعالی را دو قسم علمست یکی محفوظست
که نمیداند اورا مگر او و از روی ان و پس میباشد بدا و یکی تعلیم کرده اورا بملائکه خود و رسل خود و پیغمبران خود پس ما جمیع
آنرا میدانیم دهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما بدا لله فی شیء الا کان فی علمه قبل ان یبدو له شرح روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدا نشده برای الله تعالی مگر انکه بوده در علم او پیش از بهم رسیدن انکار برای او و
تحقیق این شد در شرح عنوان باب یازدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله لم یبد له من جهل
شرح لم یبد بصیغه مجهولست له نایب فاعلست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت براستی که بدا نشد برای
الله تعالی از روی جهل او و تحقیق این مثل سابقست این دوازدهم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام هل یکون ا
لیوم شیء لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت ما کان و ما هو کائن
الی یوم القیمة الیس فی علم الله قال بلی قبل ان یخلق الخلق شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که ایا در صورت
بدا میباشد امروز چیزی که نبوده باشد در علم الله تعالی دیروز گفت نه هر که این اعتقاد داشته باشد پس خوار و رسوا
کناد او را الله تعالی گفتم خبر ده مرا که انچه بود و خواهد بود تا روز قیامت آیا نبوده در علم الله تعالی گفت بلی بوده پیش
از احداث اول مخلوقات که آب باشد که در وقت احداث آن تدبیر جمیع مخلوقات شده چنانچه می آید در کتاب
الحجة در حدیث دوم باب چهل و پنجم که باب نادر فیه ذکر الغیبست سیزدهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
لو علم الناس ما فی القول بالبداء من الاجر ما فتروا عن الکلام فیه شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
که میگفت اگر میدانستند مردمان ثوابی را که هست در اقرار به بدا عدول نمیکردند هیچ وقت از سخن در ان چه ایمان بغیب
است چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول چهاردهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ما تنبأ نبی قط حتی
یقر لله بخمس بالبداء والمشیة والسجود والعبودیة والطاعة شرح شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام
که میگفت پیغمبر نشده هیچ پیغمبری هرگز مگر بشرطی که اقرار کرده باشد برای الله تعالی به پنج چیز پس پنج اقرار شرطست
اول اقرار ببداء الکون که بیان شد در شرح عنوان باب دوم اقرار بمشیت بفتح میم و کسر شین با نقط و سکون
یا دو نقطه در پایین و فتح همزه و جایز است قلب همزه بیا و تشدید بمعنی اقرار بانکه هر چه در عالم میشود از افعال
خلایق بخواهش الله تعالی است و هرچه نمیشود بی خواهش او است بی انکه بندگان مجبور در افعال خود باشند

واین

واین رد است بر معتزله و مجوس چنانچه بیان میشود در اول باب بیست و پنجم سیوم اقرار بسجود هر موجود الله تعالی را بمعنی
اقرار بانکه الله تعالی پادشاه آسمانها و زمین است و قدرت او کذر است در هر چیز چنانچه گفته در سوره آل عمران
و سوره نور و دیگر و لله ملک السموات والارض و در سوره نحل ولله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض و این رد است بر فلاسفه که
میگویند که هر جسمی مکان طبیعی دارد و سکون ارض در اینجا و حرکت فلکیات بتدبیر الله تعالی نیست بلکه سکون ارض
طبیعی آنست و حرکت فلکیات ارادی خود ایشانست و انواع این مزخرفات در میان ایشان بسیار است و ایضا
رد است بر معتزله که میگویند بندگان مستقلند در قدرت خود و فعل ایشان موقوف بر اذن الهی نیست و بیان
میشود در اول باب بیست و پنجم چهارم اقرار بعبودیت بمعنی اقرار بانکه کل مخلوقین بندگان الله تعالی اند نه چنانچه فلاسفه
میگویند که او فاعل موجب است و نه چنانچه بعض نصاری میگویند که عیسی پسر او است و بعضی دیگر میگویند او است و بعض
مشرکین میگویند ملائکه دختران اویند پنجم اقرار بطاعت بمعنی اقرار بانکه بر هر کس واجبست فرمانبرداری و عبادت
الله تعالی هر چند که مرتبه انبیا و اوصیا و اولیا داشته باشد و این رد است بر صوفیه بی قید چنانچه در خطبه دفتر پنجم از
مثنوی رومی گفته اند که اذا ظهرت الحقایق بطلت الشرایع و تفسیر کرده اند که اعمال شرعیه مانند معالجات طبیبانست مادام
که شخصی مریض است احتیاج بانها دارد و بعد از صحت مستغنی میشود از آنها و مانند افعال اهل کیمیاست مادام
که مس طلا یا نقره نشده احتیاج بانها است و انواع این معقولات ایشان در هیچ جوال نمیگنجد پانزدهم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله جل و عز اخبر محمدا صلی الله علیه و آله بما کان منذ کانت الدنیا
و بما یکون الی انقضاء الدنیا و اخبره بالمحتوم من ذلک واستثنی علیه فیما سواه شرح روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت براستی که الله جل و عز خبردار کرد محمد صلی الله علیه و آله را بهر چه شده از وقتی که شروع شده بنای
دنیا و بهر چه میشود تا آخر شدن خبردار کرد او را در بعض آنچه میشود بوقت معین آن و در باقی مجهول او گذاشت
خواهد تقدیم میکند و خواهد تاخیر میکند چنانچه گفته در سوره الجن قل ان ادری اقریب ما توعدون ام یجعل له ربی امدا
و بدا در قسم دوم میرود نه در قسم اول پس مراد باستثنای تعلق بمشیت است باعتبار وقت معین نه باعتبار اصل وقوع
و تعدیه آن بعلی برای تضمین معنی شرط اقرار و بجهل خود و متعلق بودن بمشیت اوست شانزدهم اصل سمعت الرضا
علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر و ان یقر لله بالبداء شرح شنیدم از امام

رضا علیه السلم که میگفت نفرستاده الله تعالی پیغمبری هرگز مگر حرام گردانیدن شراب مسکر را و اینکه اقرار کند برای الله تعالی ببدا که بیان شد
در شرح عنوان باب بفدهم این بلغ عن معلی بن محمد قال سئل العالم علیه السلام کیف علم الله شرح میتوانند بود که
مراد بعالم در اینجا صاحب الزمان علیه السلم باشد و بتوسط یکی از سفرا یا بی واسطه بمعلی رسیده باشد و میتوانند بود
که مراد امام حسن عسکری علیه السلم یا دیگری از ائمه سابق بر او باشد علم بلفظ ماضی معلوم است و میتوانند بود که مصدر باشد
یعنی روایت است از معلی بن محمد که گفت پرسیده شد امام علیه السلم که چون دانست الله تعالی این نظام مخلوقات را امر این است
که آیا علم او مقدم است بر ایجاد او عالم را یا نه و اگر مقدم باشد آیا لازم می آید که او فاعل موجب باشد یا نه بلکه مختار است
و خلاف معلوم خود میتوانند کرد اصل قال علم وشاء واراد وقدر وقضى وامضى فامضى ما قضى وقضى ما قدر وقدر ما اراد
شرح حاصل این فقره تا آخر حدیث اینست که علم او مقدم است بر ایجاد و مع هذا او مختار است خلاف معلوم خود میتواند
کرد یعنی گفت دانست پیش از وجود این نظام مشاهد را و همه را یکبار ایجاد نکرد چنانچه فلاسفه توهم کرده اند که
اجسام و حوادث و ازمنه مترتب شده اند من حیث الصدور از واجب الوجود و این ترتیب که مینماید در انها بسبب آنست
که نسبت بما ماضی و حال و مستقبلند اما نسبت بواجب الوجود یکبار صادر شده اند و آنرا دفعه دهری مینامند و بعد از دانستن
بچهار مرتبه بتدریج ایجاد این نظام کرده و بعد از آن این نظام مشاهد را باقی داشته تا حال پس مجموع مراتب شش مرتبه است
اول علم دوم مشیت بمعنی خواهش این نظام باین معنی که ابی ایجاد کرد که ماده جمیع اقسام اجسام است تا اجسام را از این
نظام از آن ایجاد کند سیوم اراده و آن تاکید مشیت است بفعلی دیگر در آن آب که نزدیک شود بحصول این نظام
مشاهد از آن مثل اینکه بعض آن آب را خوشگوار کرد تا جنت و اهل طاعت را از آن ایجاد کند و بعض آن آب را شور
و تلخ کرد تا جهنم و اهل معصیت را از آن ایجاد کند چهارم تقدیر و آن تاکید اراده است بفعلی دیگر در آن مراد که نزدیکتر
شود بحصول این نظام مشاهد مثل اینکه زمین را و آسمانها را ایجاد کرد و بر روشی که دو قسم روز بهم رسید یکی زاید
بر شب و آن در ششماهست و دیگری ناقص از شب و آن در ششماهست و بر روشی که چهار فصل بهم رسد تا ارزاق
خلایق حاصل شود پنجم قضا و آن فعل تتمه جمیع نظام مشاهد است مثل خلق مکلف و بعث رسول و انزال کتاب و مانند
آنها و میتوانند بود که مراد بقضا اثبات کل حوادث در قرآن باشد چنانچه گفته در سوره حدید ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب ششم امضا و آن اینجا باقی داشتن نظام مشاهد است تا وقتی که فائده

آن

آن بر آن مترتب شود و تفصیل این آنست که امضا در اصل دو معنی دارد اول باقی داشتن چیزی که فاعل آن باراده فائده
آنرا کرده باشد تا وقتی که آن فائده بر آن مترتب شود پس اگر آن فاعل الله تعالی است امضای الخیر بعد از قضای
آن البته میشود و اگر آن فاعل غیر الله تعالی است گاهی قضای آن میشود و امضای آن نمیشود مثل اینکه الله تعالی قضا
کند حرکت شخصی را بقصد قتل و نهب اموال دیگری و آن حرکت باقی نماند تا حدی که قتل و نهب اموال بر آن مترتب شود
و بیان میشود در کتاب الایمان والکفر در باب صد و نود و هشتم که باب ... است دوم باقی داشتن چیزی که غایب
در مثل آنست که فلان اثر بر آن مترتب نشود تا وقتی که آن اثر مترتب شود پس گاه باشد که فاعل الخیر الله تعالی باشد و
امضای آن بعد از قضای آن نشود مثل آلت عذاب قوم یونس علیه السلم و بیان میشود در کتاب الدعا در حدیث سیوم
که باب ان الدعا یرد البلاء والقضا است و میتوانند بود که مراد بامضا انزال ملائکه و روح در شب قدر و ما تدان بر
استنباط احکام از قرآن باشد چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث هشتم باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه
فی لیلة القدر و تفسیرها است که قال یمد تدعلمه ولکنهم لا یستطیعون امضاء شیء منه حتی مروا فی لیالی القدر کیف
یصنعون الی السنة المقبلة پس امضا کرده نظام عالم را که قضا کرده قضا کرده آنچه را که تقدیم کرده آنچه را که اراده کرده
و در اینجا اختصاری هست برای ظهور چه این تتمه آنست و اراده کرده آنچه را که مشیت کرده و مشیت کرده آنچه را
که دانسته اصل فبعلمه کانت المشیة وبمشیته کانت الارادة وبارادته کان التقدیر وبتقدیره کان القضاء وبقضائه
کان الامضاء شرح پس بعلم سابق بر مشیت واقع شده مشیت و بمشیت سابق بر ارادت شده ارادت و بارادت
سابق بر تقدیر بر ارادت شده ارادت و بارادت سابق بر تقدیر واقع شده تقدیر و بتقدیر سابق بر قضا واقع شده
قضا و بقضای سابق بر امضا واقع شده امضای نظام مشاهد تا حال اصل والعلم متقدم المشیة والمشیة ثانیة
والارادة ثالثة والتقدیر واقع علی القضاء بالامضاء شرح و علم باین نظام مشاهد سابق بر مشیت است
و مشیت دوم است و اراده سیوم است و تقدیر که چهارم است متعلق و واقع است بر قضا و امضا اصل فالله تبارک
وتعالی البداء فیما علم متی شاء وفیما اراد لتقدیر الاشیاء فاذا وقع القضاء بالامضاء فلا بداء شرح فالله
برای تفریع است بر ترتیب شش مرتبه که مذکور شد و لام متعلق بالبداء است فیما علم نیز متعلق بالبداء است متی نیز متعلق
بالبداء است لام در لتقدیر بمعنی فی است یعنی پس برای الله تعالی است بدا در آنچه دانسته در وقتی که مشیت کرده چه پیش

از مشیت نظام عالم غیر او نبود و مشیت او معلوم آن غیر باشد و برای الله تعالی است بدا در آنچه اراده کرده در وقت تقدیر این (شده)
اشیا که هر یک جزو نظام مشاهد است پس وقتی که واقع شد قضای نظام مشاهد با امضای آن پس بدا نیست مخفی نماند
که در اینجا اختصاری است چه بدا در ماشا و در وقت اراده و بدا در مقدر در وقت قضا مذکور نیست و ظاهر است که در مطلب
داخل است اصل فالعلم فی المعلوم قبل کونه والمشیة فی المنشاء قبل عینه والارادة فی المراد قبل قیامه والتقدیر لهذه
المعلومات قبل تفصیلها و توصیلها عیانا و وقتا شرح فی در فی المعلوم و در فی المنشاء و در فی المراد برای ظرفیت
حقیقی نیست بلکه در اول بمعنی با است چنانچه در بعض نسخ بجای فی المعلوم بالمعلوم است و در دوم و سیوم بمعنی
لام است و تعبیر از آنها بفی برای کمال تعلقست ذات معلوم و منشاء و مراد یک چیز است و تعدد باعتبار صفاتی
است که عنوان آن ذات است و آن ذات نظام مشاهد است العیان بکسر عین بی نقط معاینه بمعنی دیدن عیانا
و وقتا تمیز نسبت در تفصیلها و توصیلها است یعنی پس علم الله تعالی متعلقست بمعلوم که نظام مشاهد است پیش از
وجود آن و مشیت متعلقست باحداث کرده شده که نظام مشاهد است پیش از تعیین آن و اراده متعلقست
بمراد که نظام مشاهد باشد پیش از برپا ایستادن بمعنی بر کار افتادن آن نظام و تقدیر متعلقست باین معلومات
که اجزای نظام مشاهد باشد پیش از جدا کردن بعضی آنها از هم باعتبار دیدن مثل اهل آسمان و زمین و باعتبار
وقت مثل آدم و نوح و پیش از متصل کردن بعضی آنها بهم باعتبار دیدن مثل تو و مان و باعتبار وقت مثل زید و عمر
که یکبار متولد شده باشند اصل والقضاء بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام المدرکات بالحواس
من ذی لون و ریح و وزن و کیل و ما دب و درج من الانس والجن والطیر والسباع شرح المبرم بضم میم و سکون بای بی نقط
و فتح رای بی نقط بصیغه اسم مفعول بمعنی محکم تابیده و مراد اینجا چیزیست که در آن بدا نرود پس قضا بمعنی مقضی و امضی
بمعنی محض است من در من المفعولات برای بیان مبرم است ذوات جمع ذات بمعنی صاحبه است و صفت مفعولات
است و آن در مقابل ذوات الارواح است من در من ذی لون برای بیانست و ما دب عطف است بر ذوات الاجسام
و مراد ذوات الارواح است الدبیب راه رفتن و مراد بما دب چیزیست که راه رفتن آن محسوس باشد الدروج رفتن و مراد
بما درج چیزیست که راه رفتن آن مخفی باشد از حواس من در من الانس برای بیانست الانس برای بیانست الانس
اسم جمع انسی آدمی الجن اسم جمع جنی پری الطیر جمع طایر پرندگان السباع بکسر سین بی نقط جمع سبع درندگان یعنی

انچه

آنچه تعلق گرفته بآن قضا با امضا آن محکمست که گروه شدهائی است که صاحبان اجسام اند و صاحبان ارواح نیستند و آن
صاحب رنگ است که چیزها بآن رنگ میشود مثل نیل و صاحب بو است مثل مشک و صاحب وزن است مثل طلا و نقره و صاحب
کیل است مثل جو و گندم و آنچه از صاحب ارواح راه میرود و آشکار او راه میرود و پنهان و آن انس و جن و طیر و سباع است
اصل وغیر ذلک مما یدرک بالحواس فالله تبارک و تعالی فیه البداء مما لاعین له فاذا وقع العین المفهوم المدرک
فلا بداء والله یفعل ما یشاء شرح مشار الیه ذلک القضا بالامضا است من در مما یدرک بیان غیر است و ما موصوله است فا
در فالله مبنی بر این است که و غیر ذلک بتقدیر و اما غیر ذلک بتقدیر است ضمیر فیه راجع بغیر است من در مما لاعین برای تعلیل
است و ما کافه است و او در واو حالیه است تا اشارت شود باینکه نفی بدا در اینصورت منافات ندارد با عموم
قدرت الله تعالی حتی بر هر قبیح یعنی و اما غیر آنچه مذکور شد که هنوز موجود نشده موجود و ظاهر که پس خواهد شد مثل قیامت
و ثواب و عقاب پس الله تبارک و تعالی است در آن بدا برای اینکه هنوز موجود عینی نشده پس وقتی که واقع شد عین
ذات که معلوم و ادراک کرده شود پس بدا نیست و حال آنکه الله تعالی میکند آنچه را که میخواهد اصل فبالعلم علم الاشیاء
قبل کونها و بالمشیة عرف صفاتها و حدودها و انشاها قبل اظهارها و بالارادة میز انفسها فی الوانها
وصفاتها و بالتقدیر قدر اقواتها و عرف اولها و آخرها و بالقضاء ابان للناس اماکنها و دلهم علیها
و بالامضاء شرح عللها و ابان امرها و ذلک تقدیر العزیز العلیم شرح با در بالعلم برای سببیت مجازیست
و مراد عدم سببیت علم است برای چیزی نسبت بخلائق علم بصیغه ماضی مجرد معلوم است عرف بصیغه ماضی معلوم
باب تفعیل است التعریف چیزی را صاحب بو کردن و مراد اینجا نزدیک کردن چیزی بوجود است الصفات عوارض مثل
رنگ و مقدار الحدود جمع حد بمعنی تمیز چیزی باسم جامد محض و مراد اینجا حقایق اشیاست انشا بصیغه ماضی معلوم باب
افعالست الانشا ابتدا کردن چیزی را و مراد اینجا تمهید مقدمه چیزها کردنست یا بجا و آب که ماده هر چیزیست الا
نفس جمع نفس بسکون فا صاحب روح فی بمعنی مع است الالوان رنگها و مراد اینجا انواع است و صفاتها
عطف است بر الوانها و هر دو ضمیر راجعست بانفس یا باشیا و همچنین ضمیر اقواتها الاقوات جمع قوت بضم قاف
و سکون واو ارزاق حیوانات و اضافه آن بضمیر اشیا از باب اضافه خبر بکل است عرف بصیغه ماضی معلوم باب
تفعیل است بمعنی نزدیک کرد اول آوازهای آنها را بهم چنانچه گویا که هر کدام بوی دیگر را شنیده میشوند و که ذکر الناس

ودر تحت ذکر قضا اشارت باین باشد که آدم و اولاد او مقصود اصلی از خلق آقوات مخلوق شد و اند العلل بکسر عین و فتح لام اولی
اسرار و مصالح در کاری و انهار اعلی غایة منیا منه الامر کار و مراد اینجا عمدۀ اسرار است که ارسال رسل و تکلیف و ثواب
و عقاب باشد ذلک اشارت بامر میتواند بود و اشارت بتدریج در آفریدن که مفهوم شد از مجموع کلام میتواند بود یعنی پس تعلیم داشت
چیزها را پیش از حدوث آن چیزها و مشیت بوی وجود داد و صفات چیزها و حقایق چیزها را و بخلق آب تمهید کرد برای آن چیزها پیش
از ظاهر ساختن و ایجاد خصوصیات آنها و باردات تمیز کرد صاحبان روح را با نواع آنها و صفات آنها میتواند بود
که اشارت باشد باینکه بعد از خلق آب جدا کرد و آب را از هم یکی خشکوار که از آن بهشت و اهل طاعت خلق شود و دیگری
شور و تلخ که از آن جهنم و اهل معصیت خلق شود چنانچه می آید در باب دوم کتاب الایمان والکفر و بتقدیر تدبیر ارزاق خلائق
کرد از جمله چیزها و بوبانید اول چیزها را و آخر چیزها را باینمعنی که نزدیک کرد که آخر با ول ملحق شود و بقضا ظاهر ساخت برای مردم
مکان هر چیز را از آسمانها و ستارگان و عناصر و جبال و معادن و انهار و هدایت کرد مردم را بر منافع آنها و بامضاء
توضیح کرد اسرار خلق چیزها را که برای همین زادن و زیستن و مردن نیست که عبث خواهد بود بلکه برای مصلحتهای
بزرگست و توضیح کرد بارسال رسل و انزال کتب و احتجاج بحجج مصوت آنرا که تکلیف و ثواب و عقابست و آنچه گفتیم
تدبیر خدای بی تنگ بغایت داناست این اقتباس است از سورۀ انعام و سورۀ یس و سورۀ فصلت **باب بیست**
پنجم اصل باب فی انه لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بسبعة شرح این باب بیان آنست که نمیباشد فعلی از افعال
بندگان در زمین از انس و جن و نه در آسمان از ملائکه مگر با هفت چیز در این باب دو حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام انه قال لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة و ارادة و قدر و
قضاء و اذن و کتاب و اجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر **شرح** معتزله بد و تفویض قائلند و مراد
بتفویض سر خود شمردن کسیرا در کاریست **اول** ناشی شده از اعتقاد باینکه هر لطف نافع برای امت خدا واجبست و چهار
خصلت که اولا مذکور است برای ابطال آنست **دوم** ناشی شده از اعتقاد باینکه قدرت بندگان بر افعال قبل از وقت
آن افعالست و خصلت پنجم برای ابطال آنست و اشاعره قائلند بعدم وجوب چیزی بر امت خدا بنا بر نفی قاعده تحسین
و تقبیح عقلین و خصلت ششم برای ابطال آنست و فلاسفه زنادقه قائلند باینکه انواع افعال عباد در دنیا
منقضی نمیشود پس قیامتی نخواهد بود بنا بر خیال قدم عالم و خصلت هفتم برای ابطال آنست النقض بفنا و انقطاع گشتن
و انخفاض و کات سماویات ارادی انهاست منقضی نمیشود

هر الفراد بقول لا نقل بقول القدریه

ولعبد

ای برادران بحر خود دقاقان ... که این ... بنیان ... بر بند ...

الهی بر رحم بگشا دری از لطف احسانت
سران را هم جو هدایت کن که بیمو ... صاحبانت
فروزان سینه ام را از فروغ شوق دیدارت
دری بگشا زدام بجو بندگان ... رضوانت

تعالی الله یکی بی مثل و مانند که خوانندش خداوندان خداوند
نگهدارنده بالا و پستی گواهستی جمله هستی